

صحیفۃ التکوین

محمد رضا صاحب الملک
دہلی ہائیس ولشے پتزل



جناب ہزہائیس محمد ناصر الملک صاحب مہست آف پتھرال

احسن التحقیق فی مباحث التخلیق

المسحوبہ

صحیفہ اسکین

مصنفہ

محمد جمال الملک

(ہزہائی شوالی پتال)



پبلشر۔ محمد نصیر بہاؤں بی اے ریلوے روڈ لاہور

تعارف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الصَّادِقِ الْأَمِينِ
وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ **اما بعد** برناظرین کرام صحیفہ ہذا واضح
ہواد کہ باعث تسطیر و نظم آن کرام مقصد بلند آہنگ نبود مصنف بے بضاعتی و کم
باگی خود را کما حقہ محسوس مے کند۔ زیرا کہ نہ عالم علوم دینیہ است نہ ماہر سائنسہ
واقف اسرار فلسفیہ پس ممکن نیست کہ داعیہ عجب کبریا در خاطرش خطور کند و
یاد عمومی کمال از کسے کہ بتقصیر خود متعرف است نہ اور نہ پدید وجہ تسوید این اوراق

این که از زبان طالب علمی شوق تحقیق مباحث ارتقاء انگیز خاطر داشتم
 چنانچه در سال ۱۳۱۵ م این مسئله را به طریق اختصار درسی و پنج ابیات منظوم نموده بودم
 بعد فراغت از تعلیم نیز در مطالعه این نظریه متور به ظهور نیامد بلکه در حین ملاقات
 کلام مجید آیتیه را که مفهوم آن موافق این نظریه بنظم می آمد نوشتن نگاه میشدتم
 در ادای سال ۱۳۱۶ هجری که بفرصت تحصیل تربیت عسکری در دہلی مقیم بودم
 شغف اندیاد پذیرت برآتم آرد که نظریه مذکور را قدری تفصیل حلقه نظم پوشانم
 و در عرض شش ماه یک ساله منظوم مشتمل بر یک هزار و دو صد ابیات بر منصفه شون
 جلوه گر گردید در بین اشراف و چندی روز اتفاق در راهم افتاد و بعضی اجاب
 آگاه بر فضیلتش بر سرحد اقبال معنائین گنایه انکامل تصویر فرموده اند از ۱۳۲۸
 تا ۱۳۳۱ م طالب علم جدیدی که به تحقیق این مباحث اشتغال
 ورزیدیم و هر یک مسئله را که بهم دستم جزو این مجید نمودم چنانچه امروز چیزے که
 پیش نظم نموده بودم بعد از جرح و کمال بعد از مدت ده سال بدین قافیہ کریم

می نمایم

بسم الله الحمد لله ان چیز که خاطر می خواست
آخر آمد پرس پرده تقدیر پدید

مصنف صحیفه را چون بے بضاعتی خود به دیوژه اصطلاحات مجبور ساخت استمداد

از نظم مکتبہ علمیہ شرقیہ دارالعلوم سرحد جناب استاد مولوی عبدالرحیم نمود و امداد

کافی و شافی بابت صحیفه ہند را علامہ شرقی نیز در ۱۳۲۹ھ بنغورہ لحاظ فرمودہ اند

بعض مسائل علم الحیات مشورہ صلاح ہم داده سخی مصنف ابظر استحسان بدیدہ اند

بعضے از دوستان می پندارند کہ منتہائے مقصد از تصنیف این رسالہ تطبیقی

مسائل قرآنیہ بالنظریات جدیدہ فلسفیہ است برہمن رعم خود این عرض را مبتنی میکنند

کہ نظریات جدیدہ هنوز بیائے ثبوت نرسیدہ اند برین صورت آیات قرآنی را

بأن تطبیقی دان و در بیان محمول نمودن قبل از وقت و موجب ضعف در عقاید ملت

خواہد بود۔ حاشا کہ کلام پاک او حق سبحانہ و تعالیٰ محتاج تطبیق باشد نمکن

نیست کہ اگر مسلمانی کہ ایمان بر حقانیت قرآن داشته باشند این اندیشہ قاصر دارد

دل خود یک لحظه هم جائے در حقیقت این که فلسفه حکما را نخواهیم باشد یا جدید فخر
بر آن است که احیاناً بعض نظریات آن مطابق ارشاد حق سبحانه و تعالی باشد

ما ان مدحت محمدًا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد

لیکن کسی که جوپائے معارف قرآنی است با مسائل فلسفه نیز شغف دارد اگر در میان
هر دو تطابق می بیند بر مشحوسیت و اگر معانی تنزیل بغیر تاویل با یک مسئله فلسفیه توافق
پذیرد در اخفائے آن فائده یعنی چه؟ من نیز چون این مطابقت را مشاهده نمودم
شرح آن کردم و به سبک نظم در کشیدم که طلاب علم و عامه مسلمین بغیر از که است
قلبی تحقیقات جدید را قبول نمایند و تنفر حقایق را از خود دور سازند

در بیان انبیه حال افر و جلیل القدر و عظیم المنزله پیش از رسیدن مفتی و عمید
و علامه طنطاوی همچون تطابق را معلوم نمود. انظار آن را مفید دانستند و اینست
آن کوشیده

من تنها درین حخنانه ستم ازین غمی بچون بسیار شد

اگر با این اعتذار هم فرمان برسد

ترسم که همی انی ز دورق به سر باند

در جواب گویم آموخته قضا حقیقت الحقائق وراء الورد است که از نظر ظاهر

محبوب است و محبوب نخواهد ماند اما در باره مشاهدات عالم مادی عرض خواهم نمود.

من سرّی را زنی از دیده فروخته ام

اسرار جهان در یم پنهان به کتاب اندر

اگر علامه سیاحی مثل آلبور لاج یک آیت تورات را بر عزم خود با فلسفه جدید

تطبیق داده می توان گفت که حرکت مذرب به حکمت بدل مصالحت است

گردید چرا میان این حق محروم باشیم و این همه شواهد آیات بنیات اظهار حقیقت

نکنیم و مائمه فتنه اختلاف مذرب به حکمت افزونه نشانیم؟

قرآن مجید به اعتقاد جمله سنانان کلام قدیم حضرت اب العلمین است

که تا قیامت غیر بدل خواهد ماند و انکه ان کتاب سنن را که از آئینه الباطل

من بکین یدیه ولا من خلفه تنزیه من حکیم حمید پشیمان

راست فرموده اند

جميع العلم في القرآن لكن تقاصر عنه افهام الرجال

و نیز گفته اند که معنی هر لفظ از قرآن مجید در یافتن پرده محجوب و مستور است و

هر چه ده که از آن باشد و معنی جدید هویدا می شود که با الفاظ دیگر ظاهراً نور است

بخیاں احقر اگر فخر الدین رازی حکمت یونان را به قرآن دید خوب کرد و اگر طنطاوی

فلسفه جدید و حقائق ریاضی را در قرآن یافت کاره مرغوب کرد و خفایق

قرآنیہ بالاتر از همه است. قرآن مجید یک آئینه ایست که مردم هر عصر حسب

استعداد خود تا به حد کمال که مستلزم علوم مروجہ آن عصر است صورت کمال آن

را در آن مشاهده می توانند نمود. و اگر بالفرض بقائے این دنیا بیون با سال باشد

اختلاف حقائق و علوم مادیه چنان با معارف قرآنیہ دوش بدوش خواهد رفت

هست قرآن سر سبگفتار حق نیز عالم جمگی کردار حق

کے بود کردار و گفتار خدا همچو قول از قوسل ما عجا

الحاصل علم انسانی هیچ گاه با علم سجانی جل شأنه برابر نمی تواند نمود - و بناء علی هذا
بعض اسرار قرآنی تا قیامت از فهم نوع انسانی بالاتر خواهد ماند - و مَا
أُوتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا

تو درون غار گشته مبتلا مقصدت بیرون اقطار سماء
هست قرآن ریمانی زان طرف اگر رفتی این سرش را لا تخف

بعضی از ناصحان نکته چین چین میفرمایند که در نظم خود الفاظ عربیه بیشتر
استعمال نموده عید - که فارسی جدید ایران حمل آن اثقال نتواند کرد - التماس احقر
این است که فارسی اختصاصی به ایران ندارد بلکه اکثر اقطاع ماوراء النهر و بدخشان
و افغانستان به آن تکلم میکنند و فارسی در بلاد هندوستان هم ازین ممالک شیوع یافته
نه که از ایران - فارسی هندوستان همان اخت اهل ماوراء النهر و بدخشان و افغانستان
است که از عهد سلطان محمود غزنوی تا عصر بابری در خط هندوستان نفوذ و شیوع
داشت - پس اگر التزام لغت ایران نکرده شود چندان حرج نخواهد بود - صطلاحاً

علیه را در عربی توان جست - نه در نزد او ستائے زردشت البته بنا بر ضرورت
 اگر که لام الفاظ غریبه با ترکیب غیر مانوس استعمال شده باشد امید از ناظرین
 کرام این که عفو و اغماض را کار خواهند فرمود بر مقوله صادق خدا صفا
 دع ما کد عمل خواهند نمود

آدمی از سهود خطا پاک نیست آب روان بے خش خشاک نیست
 هر فصل این صحیفه را تبرکاً آغاز یک آیت از آیات کلام مجید کرده ام
 و در آخر هر دو حصص این صحیفه یک تمهید نوشته ام که تطبیق مسائل جدید
 با آیات مقدسه کلام مجید در آن مندرج است

شَدَّ تَأْثِیدُ اللَّهِ الْعَالَمِینَ

بین عقل و عقل تطبیق چنین

محمد ناصر الملک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیسپاچہ

چرخِ گفتہ برتاناے سخن دان	کہ زنت بادی بر زینش سر دان
خدا در انتفا حید بانیت	مچھ چشم در راہ شمنیت
محمد حامد حمد خدا بس	نہا امدان شان مصطفیٰ بس
پہ زیبہ جڑت مخلوق لائے	چہرہ در گار خالق ہے
بہ کتبہ ذات او در اک را راہ	نہا شد پہنچ گمے قصہ کوتاہ
بجوئے دل تو نہ غش آفاق	بہ نہ جہل خویش تریاق

ز سر نفس آگاهی ندارم به آن ایوانِ عالی نیست بزم

کنم یک مختصر بختی ز عالم

به صدق و کذب آن الله اعلم

حَقِيقَةُ التَّكْوِينِ

فهرست مضامین

صفحه	موضوع
	۱ دیباچه
	۲ افتتاحیه مشتمل بر دو فصول - در بیان مقصود تألیف و
۱۵	نظام انجمن
	۳ حصه اول مشتمل بر چهار فصول - از آغاز عالم تا
۴۵	ظهور حیات
۱۱۳	۴ تتمه حصه اول
	۵ حصه دوم مشتمل بر چهار فصول - از ظهور حیات تا
۱۳۱	ظهور انسان بر روی زمین
۱۹۶	۶ تتمه حصه دوم
	۷ ضمیمه و همچنین تکلیف نهایی این نسخه آوم خلیه السلام
۲۰۵	و ان شاء الله و رب العالمین

حَقِيقَةُ التَّكْوِينِ

افتتاحیه

مستملر و فضول

۱- فصل اول - در بیان ترقی علوم عقلیه در زمانه حال و انکشافات

عریضه جدید و سبب تالیف کتاب

۲- فصل دوم - در بحث نظام انجم و رویه حضرت محمد صلی

الله علیه و آله و سلم در آن باره -

سخن از مطرب و مے گوی و راز دهر کمتر جو
 که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمارا

فصل اول

در بیان ترقی علوم عقلیه و انکشافات عیدیه
جدیده در زمانه حال و سبب تالیف کتاب

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ
خَيْرًا كَثِيرًا ۚ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

تو آدم اندر من که آغازه کتاب از رجا و باس در دل هیچ قناب
نیز بخشنای بیدای خیال پیشم آمد حافظ شیرین مقال

۱۵ مهبر دانش که را خواهد و به که داده شد از دانش پس آینه، آن شد در انبیا و بیسیار
دیده پذیر نمی شوند که در دین خود (تفسیر حسین)
نشد بید از معنی صحر.

شمع جمع نخلبندان کلام	اہل دل را شعر او شرب مدام
گفت بشنو پند پیران کسن	بس کن از راز فلک گفتن سخن
حل نکرد این معما از عقول	سعی و جہدت را یگان است فضول
نیست کس ز بہتر از این طریق	بہتہ ضائع مکن کرد دقیق
از می و مطرب سرودن شاعری است	در دوحشم سادہ رویاں ساحری است
در دسر آرد قفگر در بہات	از لب ساقی بجواب حیات
من ز پند حافظ عالی جناب	کردہ ترک عزم چون رفتم بخواب
ناگہاں آمد سر و شے از سما	رؤئے گیتی شد ز نورش پر ضیا
گفت تا کہ از حقائق ناسلی	باعث صدف است این کاہلی
من ز اہل جنت آوردم پیام	از غزالہ نینر از رازی سلام

۱۰ یعنی پیش از تو در شرب پاری کسی این بحث را ننوشتہ۔

۱۱ حجتہ الاسلام امام محمد غزالیؒ

۱۲ سر و شے بمعنی فرشتہ

۱۳ امام فخر الدین رازی مفسر

منتظر بونصر هست و بوعلی	کے شود این شمع ہیئت منجلی
روح ایراں شہری از فرط سرو	در قصور حنبت افکند ہست شو
مرشد رومی امام معنوی	مرتراد اداؤن و زلن مشنوی
مرد مومن را برائے معرفت	رب زدنی علمنا شد محبت
نیست نمیدی صراطِ تقیم	ہست فوق کل ذی علم علیہ
مطلب کشف اسرار است و بس	بہر توفکر طرار است و بس
تو نداری ذوق شعر و شاعری	کے کنی وصف بتان آذری
قول و انایاں نویس اندر کتاب	باز گو واللہ اعلم بالصواب
علم کنہ این حقا ئق بالکمال	کس نہ اید و غیر بر رب ذوالجلال

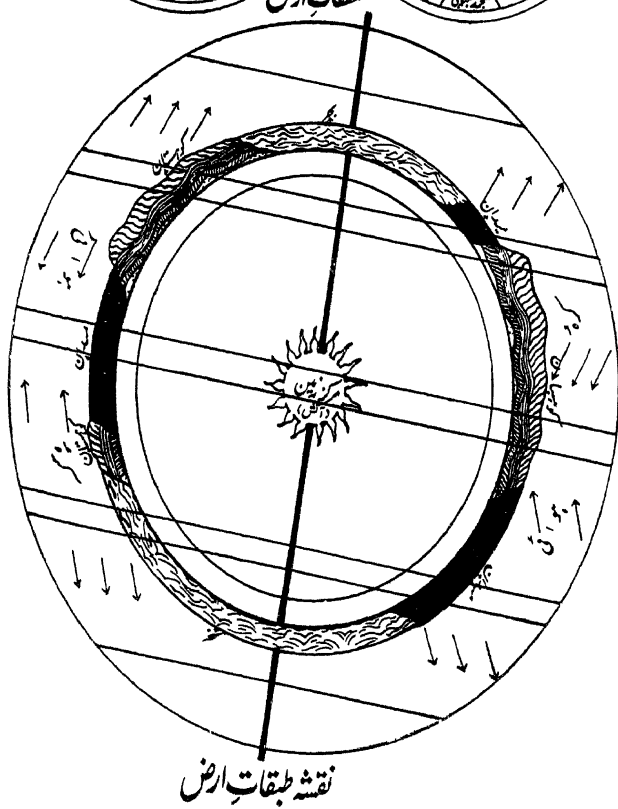
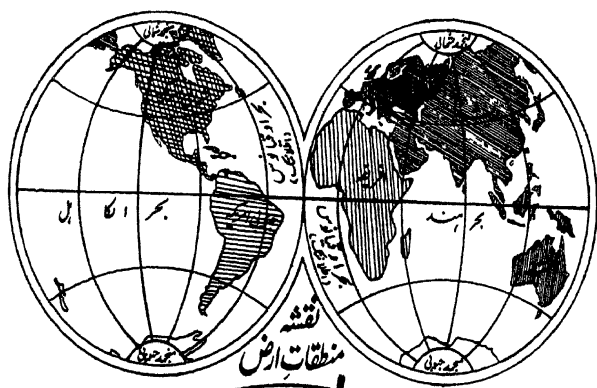
۱۵ ابونصر فارابی حکیم مشہور
 ۱۶ مولانا نے رومی مصنف مثنوی۔
 ۱۷ حکیم ایراں شہری کہ اور استاد ایرانی میگویند
 ۱۸ رب زدنی علمنا۔ اسے بیروز گنج مومن زیادہ کن علم مرا۔
 ۱۹ فوق کل ذی علم علیہ بالہ سے ہر دانشمند و اندوہ سے اس کتبہ سنی حقیقت

تاکنون از درک ماد را اختفا	ہست جزو اعظم امر خدا
علم ہمارا کمتر از قطرہ شمار	عالم حق بحرنا پیداکنا
کس نہ انداز از خلق تیسرے	راست گفت آن حافظ صاحب ہنر
شکل دنیا را معنائے بدن	مطلب شعرش اگر باشد چنان
ہر زمانے را دگر باشد عیار ^۱	اندیش جانیں نہ معذورش بد
یک معما شکل سطحش مے نمود	علم ارض آں وقت چوں این دم نہ بد
بود ناپیدا بہ نزد مردمان	ملک امریکا دگر زوئے جہان
زیستن توان از خط سمت جنوب ^۲	این عقیدہ داشت جہان دقلوب
ربع مسکون است نام این زمین	زاستہ اتار کس شمر قاتا چین
راہ ما بیرون ازین سدر بود	علم ما در این وطن محدود بود

۱ عیار اندازو

۲ دیک یعنی فہم

۳ بعضی قدارا عقیدہ این بود کہ در جنوب خط استوا زمین اندہ بی محال است۔



لیک بر قوش نبودی گوش کس	می سرود از رائے خود هر لالهوس
گفت آن یکا ارض باش پهن دشت	وان دگر تر دید اورا مینوشت
بی ستون گفت آسمان را کبریا	زد ستون از قاف نیرش قوم ما
کس نمی بست از سرمهت کمر	تا کند گرد زمین خود سفر
آفتگو اندر محافل داشتند	قوم را از کار غافل داشتند
از پیای آمد صبح و مسا	از حرور سیف و از بر و شتا
اہل فکر را اختیار بود	ہمت عامی درین راه خوار بود
قصہ تخلیق دنیا ہمچنین	کس نمی فهمید آغاز زمین
داشت گوی این علم را مرد حکیم	بودش از اخبار آن صد ترس و بیم
نارنگین ارض را معلوم بود	علم اورا بحجث این مردم بود

۱۰۰ پن بمعنی فراع - ۱۰۱ در زمین و انطین و ارشاد الی البیدین غیر وان قسم سایل دیدہ می شود
 ۱۰۲ این یکی از سایل مسئلہ یکہ بیان نہ راست کہ خوف از حق پانہ اندون گناختہ مبدانند۔

بر زمین تخلیق کوه و اودیّه	آب دریاها و ریگ بادیه
نوع حیوانات گوناگون رنگ	در بحار انواع ماهی و نهنگ
بر هوا تجرّی طیران طیور	بر زمین این کر مکان مار و مور
بیشه و غابات دشت و کوهسار	در بساتین خسل خرا و چنار
صورتِ هستی چگونه یافتند	این ردا ئے زندگی چون یافتند
رازِ خلق تو عما ئے زندگان	کس نمی فهمید پیش از این زمان
شمس و سیارات و انجم سرسبز	نیز این نزدیک تر جسمِ قمر
همیئتِ جمله زمانه در حجاب	بود تا بودیم مخور و خواب
بر حقائق بحث بس مشکل نمود	حیرت این جا بر سر حیرت فزود
ز آنکه ما سلم و مهر بگذاشتیم	پرچمِ جلالِ کس افراشتیم

۱۰ اودیّه جمع وادی

۱۱ غابات جمع غابه یعنی بیشه

۱۲ ردا چادر ۱۳ یعنی کسی که نمیدانست که انواع مختلفه حیوانات چه طور صورت موجود را پذیرفتند

شہر یاراں اندر ہر ذوقِ حروب	علم و فن را کرد زائل از قلوب
خونِ مردم را حلال انگاشتند	دین را افسانہا پنداشتند
گشت گم در غُلّ آوایِ کُوس	رازِ حقِ جستن ز آفاق و نفوس
حکمتِ نورستہ اسلامیان	شد غرقِ شورشِ غوغائیان
جہل و نادانی بیک سُورخہ کرد	گشت اہلِ راستے ہر بہبودہ مرد
شرح و تفسیرِ کلامِ اللہ را	بر حکایتِ بائے پیشین شد پنا
کانِ حکمتِ بستِ تہمین	غفلت از آن کرد قومِ سلیم
از کتابِ حق نہ جستہ راز ہا	در پئے یونانیان فہیم - ما
علمِ یونان ناقص و استر بود	علمِ تہران کامل و برتر بود
از فلاطون و ارسطو تا بہ کئے	سوخت علمِ کمئے چون خشکیدنے
عقلِ انسان زد بہ اوجِ علمِ چنگ	از گاہ پوئی جوانانِ فرنگ

۱۔ علمائے اہلئے ایکہ عیس خود را بکار بند تقسیمہ کو راہ قیاسات لطایموس کردند

را نگیتی جُبله را معلوم شد شکل چنان گوییش بما مفهومی شد
 هست معلومات عام هر کس بیشتر اکنون ز فانی بی
 ترا چو فهمیدے فلاحون اندکی شریح آن دانند مکتب طفلی
 مردمان رفتند برگرد زمین شد بویدار از شکل سطح این
 شایان این که افکند ریم بن گویم از پیمانش دین
 از محیط ارض گفته نکته سنج هست یکصد کم الواف بیست پنج
 در حساب میل قطرش آمد هفت هزار و نه صد و هم شانزده
 اگر کنی پیمایش سطح جهان یک مایع میل را محیط روان

۱- و نه علم ارض فی زمانه تری به اندازه نموده و در میان این شش را به جدول نام است -

۲- محیط ارض بهیت و چهار هزار و نه صد و چهل است -

۳- قطر ارض بهیت هزار و نه صد و شش و اندوایل و فیه ارض خنده که در وقت و کسری و سه باره پیمایش
 و این میزان چهارده که در روز نموده که است و هزار و پنج میل و نه صد و چهل است و در این فضا پیمایش کرده
 و پنجاه و یک و نعلست و سه هزار و پنج میل است و این است از پیمایش و خنثی و بیست و هفت و کاه و نه
 هزار و پنج میل و نه صد و شش و اندوایل است -

از کرد و بسیت کم کن در شما	بیست نه لک نیر شصت هفت هزار
منقسم دان این همه اسر بسر	چار شود قطعه هائے بحر و بر
هست با سبعین الوف اندر سجده	نوزده لک هم چهار و ده کرد و
رقبه اقطار خشکی یاد دار	پنج کرد و نیم شصت و سه هزار
هست بست هفت و نصف لک ازین	غرق زیر شلج قطبین زمین
مبتدی داند که هست آب هوا	مختلف در منطقات ارض ما
استخوان دارد بهارال جمله سال	برفت دائم در جنوب و در شمال
شام در امریکه باشد صبح ما	صیف ما شوئے جنوب آرد شتا
بطین دنیا دارد از بس احتدام	سنگ و آهن باید آنجا انهمام

۱۰ در مکانی که زیر خط استوا اند همواره موسم و طول روز و شب یکسان میباشد.

۱۱ قطب شمالی و قطب جنوبی همواره یخ بسته و منجمد اند

۱۲ شب در هند امریکا و روز در امریکا شب است.

۱۳ هر گاه در شمال خط استوا موسم گرما باشد در جنوب آن زمستان می شود.

در زمان حال یا بد شیخ و شتاب	علت این جمله را اندر کتاب
علم اجرام فضا ئے آسمان	نیز پیش است این زمان از سابقان
دور بین اجرام را نزدیک کرد	سطح مه تر دید هر تشکیک کرد
بناگر اندر دور بینی ماه را	تا درون پرده یابی راه را
کوه های بینی دران و دشت ها	کان گواهی میدد بر قول ما
نیز جدد و جدیدانائے حکیم	عل نمود اسرار ادوارت بریم
منکشف شد رمز هائے ارتقا	آنچه بود از چشم مادر اختفا
مخبر در اندلس آموخت فن	پس بران افروزد از عقل و فطن
عقده هائے دهر را حل کرد او	اختلاف مانع حل در وضو

۱۰ ارتقا یعنی ترقی موجودات از حالت ساده اولین به صور مختلفه -

۱۱ مغربی اهل اروپا -

۱۲ اندلس مرد اروپای علم حکمت و ادب مدارس اسلامیه اندلس آموختند

۱۳ نفوذی الله که استحقاق و ضرورت نیست بلکه نوع ذمیت علماست که در حل مسائل نمی گویند

ہاچو ایشان کے بمنزل پے بریم	ہاچو کو دک گرد کوٹے می دویم
ماہ کبر و بغض و کینہ مبتلا	اوچو طائر رفت در جو فضا
کشفِ رمزے می کند مر حکیم	بعد عمرے باہمہ جہرِ عظیم
ہست در قرآن ربانی علن	لیک بحثِ جملہ اسرارِ کمن
می نویسم در مہین دوسہ ورق	مخواند معجز قرآن حق
حل آن اسرار ادوارِ قدیم	آنچہ دیدم بہ تہ قرآنِ کریم
اھل را اندر بد نشان یافتن	علمِ حکمت را بہ قرآن یافتن
نہ چو من پابستہ بند ہوس	ہست کارِ عالمان نکتہ رس
شغل بیکاریت نے چیزِ دیگر	آنچہ مینواہم نوشتن سر بسر
نہست جنگِ ارتقا با علمِ دین	مقصدِ تسویدِ اوراق است این

۱ ادوار جمع دور۔

۲ ارتقا خلاصہ مطلب این کہ مسئلہ ارتقا نہ عاقبت اید و بنیہ مسلمان نیست با کہ در قرآن مجید جہا اشارت بہ این مسئلہ یافتہ مے شود۔

نیز عالمها همسہ کردار حق	ہست قرآن سرسبر گفتار حق
ہمچو قول ما ز فضل ماجد را	کئے بود کردار و گفتار خدا
میرسانم تا بے تفسیر بقی فروع	گویم از تخلیق مادہ در شروع
در کلام حق مناسیم مرترا	ذکر ہر یک مرحلہ از ارتقا
ہادی بر حق رسول انس و جان	گفت ما را این ہمہ را ز نہان
از خدا خواہم کہ گردم کامیاب	با تو گفتیم مدعا ئے این کتاب
خوشہ یکے وز خرمن چیدہ ام	من ز بس کم علم و نا فہم ہذا
پیش صاحب خرمن اولاشے بود	نوشہ چین از اہل دولت کئے بود
تو ہمان چو من بے میدان سخن	مرد باش و نہت سراع نو یکن
ہیچ دعوائے ندارم زینہار	ہم بہ این میدان نیم من شہسوار
تا بیا بد بسندی زان رہبری	یک کتابے مے نویسم سرسری
از تصانیف حکیمان فرنگ	اخذ کردم این مضامین قشنگ

در وقت کرد است امداد عظیم	اوستادم مولوی عبید الرحیم
بہر تصحیح مطالب بیشتر	تذکرہ میسر شتم پیش نظر
اخذ ہر مطلب ز ماخذ یکم	من فقط تسوید کاغذ یکم
بحث محمل ہست این گفتار من	نیست در مقدمہ شرح این سخن
دستہ از خوشہ چینی ہائے من	وائے بر این مختصر کالائی من
قبل از شرح و بیان ارتقا	از نجوم و آنتہ ان گویم ترا
شد ز بحث نجم آغاز گفتار	پس بہو طے تا بہ جرثومے آب
بعد از ان آید صعودے سرسبز	تا بہ دور آدم والا گہر
جان تازه داد وشت خاک را	نم کنم پیشش سر افلاک را

۱۔ ناظم مکتبہ مشرقیہ اسلامیہ کالج پشاور

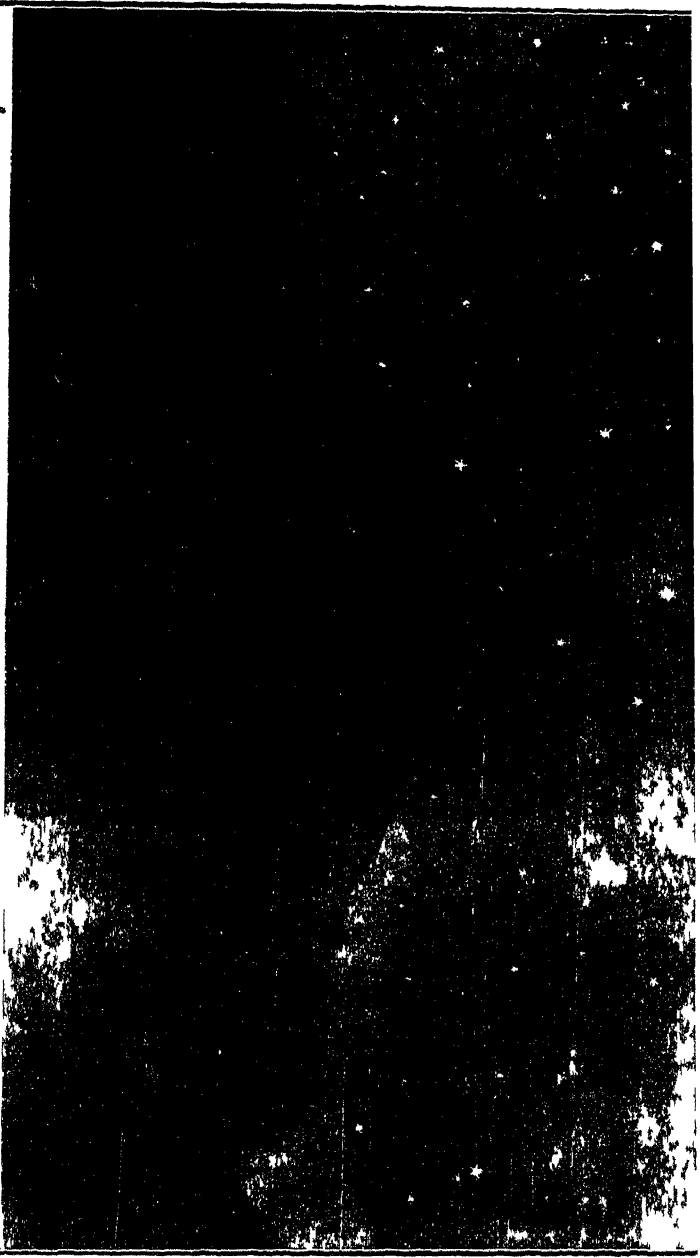
۲۔ تذکرہ مصنفہ حضرت علامہ مشرقی

۳۔ جرثوم کہ جمع آن جراثیم است بمعنی حیوان صغیر کہ در خوردن بین نظر نہ آید

یاوری جویم ز رسیبِ العالمین خالقِ روح و مساواتِ زمین
 راهِ من مشکل تر است از بهفتخوان استعانت یا اله المستعان

بعد بسم الله مجریا به یَمِّم
 ز ورق انگن دم خداوند اکرم

ہاں درنہا ہر یہ آسمان کن ، فائے طے اس آثران + شمع اپنی بہرہ مشعل ہر یکہ اجا نکلا ہے بے مثل



فصل دوم

در بحث نظام انجم و رؤیا حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم در آں باره

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ
بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
(لقمان)

چسبست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معمای هیچ دانا در جهان آگاه نیست

باش در شب محو سیر آسمان کن تماشا شای طلسم خست مراد

له و اگر آنچه در زمین است از درختان قلمها و دریا یا سیاهی بود زین و میکند آرزو بعد ازین دریا هفت دریا
دیگر بپایان نرسد معلومات خدا هر آنکه خدا غاب و با حکمت است (تفسیر حنبلی)

شع ہا مینی بہ ہر سو شتعل	ہر یکے را جا یگا ہے ستقل
در میان این مصابیح منیر	اختراع قدرت رب تدبیر
چند انجم جانبہ بینی روان	جملگی یک سو مثال کاروان
انجم مکن ثوابت نام شان	نجم گردان را تو سیارہ بخوان
گویت حافظہ اندیش کس	این معسرا کہ مشکل بہت بس
فہم ما بازی و دین جا بختست	عقل ما این جا سپر انداختست
گرچہ شیرازی بگوید این چنین	لیک نویسی بود ائمہ مبین
دب ز ذرفی علمنا ہر دم بگو	ز انکہ فرامید خدا لا تقنطوا
از قیاس عالم ان گویم سخن	تا کشاید بر تو این راز کسن
این ہمہ سیارہ ہائے بخش خرم	منسلک جملہ بہ سلک یک نظام
گردشے دارند گردشس ما	در فضا ہر لحظہ مشغول شنا

هست قرآن هم باین سوره منمون	اخذ مطلب کن ز کل یسبحون
ارض مادر سلاک اینان منسک	در طواف شمس هر دم منمک
شمس در دجائے در وسط نظام	زان نظام شمس این رگشت نام
در فضا گردان برگرد آفتاب	نه زیارات بنی در شتاب
آنکه این در بائے دانش سفته اند	چار اقرب پنج بعد گفته اند
گرد شمس اول عطارد می دود	بعد از آن نوبت به زهره می رسد
ثالث از اجرام اقرب این زمین	زان پس میخ آید چار مبین
تو عطارد را شمس ضوفشان	سه کرو روشصت یک میلش بدان
در حساب میل خواهی قطب این	سه هزار و سی بود آن باقیمین

۱۰ کل فی کلاب یسبحون هر یک در فلکی شناوری میکند و این لفظ شناوری معکوس
که قرآن مجید آسمانها را جلد ندانسته -

۱۱ ارض مادر سلاک سیار دایره نظام شمس منسک است -

۱۲ چار اقرب پنج بعد یعنی چهار سیاره شمس قریب تر اند و پنج سیار باقیمید -

شش کرو و هفتاد و دو لک میل بُد	بَعْدِ زِهره چُونِ حَسِبی حل نمود
هفت هزار و هفصد آمد در حساب	طُولِ قَطْرش با تو گویم در شتاب
نه کرو و سبت و هشت لک نه هزار	دُورِ مِی دُنیا بود اندرِ شَر
پانزده لک با کرو و چارده	نزد و انا بَعْدِ مَرِ تَخ آمده
چار الف و دو صد و سی بود آن	کرد چو تخمین قَطْرش نکتہ دِل
یک خلائے پهن ا باشد مقام	بعد از مِرِخ در وسطِ نَظَام
پانزده لک کم کرو و سی و چار	در حسابِ میلِ عَرْضش از مِشَا
جائے خود دارند بین این خلا	خرد تر سیارگان اندرِ فِضا
حالِ آنها مختصر کردم رقم	نامِ آن هار سیار کئے نهم
چند دیگر با کَلان تر قالب اند	نیمه مثل شهابِ ثاقب اند
هر یکِ قِصْد به تارِ نَحوِ شِشْتَن	هر یکِ دَارد مدارِ نَحوِ شِشْتَن
از یکِ سیار شکستہ خبر	میدهند اینال به اربابِ سَهر

بُود شاید در نظام اندر تو ییم	اغلباً دیگر کیے جرم عظیم
بشکست آن جرم از اسباب چند	پارهایش این کہ مے بینی نژند
آنکہ باشد از سیارک ہا کلان	پنج صد میل است طُولِ قطرِ آن
از خلایئے چو سیارک بگذریم	سمت اجرام کلان تر بر پریم
پنج دیگر اند سیارِ برون	مشری ہمیش زحل تا نفشیرن
چون نهم سیارِ دیدتین یقین	بہر و نام فلاطوشد یقین
در حساب میل آمد در بیان	بعد قطرِ این ہمہ سیارگان
مشری ہش در شمس مشعل	سی و سہ لک ہم کرد و ہشت چل
طولِ قطرِ مشری را یاد دار	پنج صد ہشتاد و شش آمد ہزار
بعدِ خورشید از زحل ہمودہ گشت	شصت لک باشد کرد و ہشتاد و ہشت
کرد چون دانائے ہیبت دانِ شما	قطرِ آن ہفتاد و سہ آمد ہزار
ہفتمین سیارہ اورانوس نام	در فضا بعد از زحل دار و مقام

بهر لبش نوزده کس جمع گشت	با کرد یک صد و هفتاد و شت
نه صد آمد نیز سی و یک هزاره	قطر آن نزد حکیم ذی وقار
نفسیون هشتم بودند حساب	در میان طائفان آفتاب
کم کن از سه ارب بعدش یاد دار	دو کرد و دهم لک و هشتاد و چهار
بیش از او را نوس آید در شمار	طول قطر آن الوف سه هزار
کرد پیمایش بیل و ده هزار	چون ز جبهه سی شخص هوشیار
بود و صد سی هزار و چهار لک	از فاطمه تا به صبل ج فلک
می ندانم از عطار و بیشتر	گفت و انا قطر آن را سر بسر
صحت اعدا نماید در گمان	هست نامعلوم جاش این زمان
باسه دیگر را هر دو در برتری	یاد و مرتخ و زحل هم مشتری
چون طبق فوق طبق اندر فضا	خط سیرشان بود برگرد ما
بر طرائق رستین سبع شد	رمز جرم و راه او تر آن کشا

غیر ازینا طایفانِ آفتاب کو کب دُمدارو اجارِ شهاب
 بحثِ اینان است در فصلِ دگر تو بنو نطق را را در بنگر
 گفتمت از جُبلہ ارکانِ نظام ہر یکے در گردشِ خود تیز گام
 نزودنایانِ پیشینہ عُمود مرکزِ افلاکِ سبعہ ارض بُود
 یک فلکِ میدشت ہر نجمِ روان ہچو دولا بے ہر گردِ مادوان
 سخت مثلِ آہن و چونِ شیشہ صفا گفت آراہر کہ ز دارِ عقل لاف
 بر تو ابٹ فکرِ ایشاں چوں خبت یک فلکِ بالائے کلِ افلاک خست

۱۷ (حاشیہ صفحہ گذشتہ)

در قرآن مجید در یک جا خداوند تعالیٰ فرمودہ و لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِفَ
 بِتَحْقِيقِ آفریدیم بالائے شما ہفت راہ ناما دور دیگر جا فرمودہ وَ بَيْنَنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا
 بیشد ادا و بنا کردیم بالائے شما ہفت (اجسام) سخت پس فوقِ سلیم تواند
 دانست کہ سبعِ طرائق برائے سبعِ شداد ساخته شدہ اند کہ ما ازان سیدانند و مدار
 ایشان اند۔

۱۸ نزد حکماء سے قدیم ثوابت را جائے در فلک الافلاک بود۔

این همه گرد زمین گردان بدند	بهر این جمله گردان گردان بدند
نزد ایشان زلیت اندر این زمین	بهترین مخلوق رب العالمین
خود پسندی بود در دل هانسان	شمعدان ما است گفتند آسمان
احمد آخر زمان خیر البشر	گفت بسیارند دنیا با دیگر
هست هر یک پر از مخلوق خدا	آدم و شیخ بر یک جدا
چوں کس جویائے را زحق نبود	ماند این عقده بر مانا کشود
قول احمد را نکرده قتل	مقتدی گشتند بطلیوس را
شمع حکمت را نه خود نسروختیم	این زمان از مغربش آموختیم
گفتم از سیارگان تا اختتام	منم بالا ازین منزل و کام

۱۰۰ بنا برین عقیده لطیفوس حکیم ناصر خواطرا عقیده فاسده خود را کرده که مراد از عرش
الهی زمین است که در تنگن همه آسمانها گرد آن طواف میکنند.

۱۰۱ در تفاسیر شرح آیه کریمه **وَمِنَ الْأَمْْرِضِ مِثْلَهُنَّ** این حدیث روایت شده
رفی کل ارض آدم کادیکم و نوکم کنو حکم الخ.

از ثوابت اند که سازم بیا	تا شوی آگه ز سر خستیدن
گر تو تعدد ثوابت خواستی	گوش جان بکشایم راستی
از همه ذرات ریگ اندر جهان	گفت آنها را افزون تر نکت و ان
جمله این ها مثال شمس را	بهر آتش سهمگین و شعله زرا
هم به قرآن است ز نسیان اندراج	شمس را مصباح خوانند و سراج
گر ندانستی همین گفتار را	غور کن بر رمز زین السماء
در کلانی قطره بعضی اکت	گفت میل سی کرد و راند رجات
کم ز نه لک میل قرص شمس است	فرق را بنگر برون از فهم است
آنکه مقیاس بر آنها گما	درجه گرمی بود تا سه هزار

۱۵ در فرقان حمید در صفت آفتاب گفته وَجَعَلْنَا الشَّمْسُ سِرَاجًا وَدَر
باب ستارگان وَذُكِرَتِ السَّمَاءُ اللَّيْلُ يَا بَصَائِبِ نَحْمُكَ چونکه سراج و مصباح
هر دو چراغ را گویند لهذا شمس و ستارگان را از یک نوع گفته -

۱۶ آنکه مقیاس الحرارت -

باز گولے صاحبِ عینِ ایقین	منکرِ دوزخ چہ فرماید دین
از زمین تا ثابتِ اقرب بما	چار سالِ نور شد بُعدِ فضا
اکثر آن ہا ز بس باشند دور	از نظام ما ہزاران سالِ نور
ہمچنان دارند بُعد از یک دگر	وسعتِ مخلوقِ خالق را نگر
فی دقیقہ سرعتِ رفتِ نور	در حسابِ میلِ گفترِ ذمی شعور
یک لک ہشتاد و شش آمد ہزار	نیز صد و بست و شش اندر شمار
تا برسالے تو بکن این را حساب	معنی یک سالِ نور می را بیاب
می دہند از کثرتِ خلقتِ نشان	شمسِ ہائے بیکرانِ کمکشان
خواست چون تعدادِ آنها ہوشیار	سی ارب و انم کہ تخمین شد شمار
گفتہ اند از کمکشانِ شمسِ ما	جملہ باشد در محیطِ یک فضا

۱۵ نزد حکمائے دوران کمکشان مجموعہ شمس بیکران است کہ از سبب بُعدِ مسافت بصورت معلومہ جلوه گرمی شوند۔

شکل جمع این ثوابت رحیم	گفت در صورت چو دولا ب عظیم
در سطر بی نزد ارباب شعور	هست مجمع هشت هزار سال نور
سال نور قطر آن سه صد هزار	کرده است تخمین حکیم نخت سر کا
گر نظام کمکشان را بنگری	هست این هم در خرام مجوری
در مثال این جمع را بر کمکشان	بر اعظم از ثوابت کن گمان
چون جزا چند مجمع گرد این	می توانی دید اندر دوربین
البعیدشان را ز دولا ب نظام	در دو یک از سال نور آمد مقام
آن هم باشد جزو کمکشان	تا بعاش و خرام جاودان
بس مجامع غیر از این بینی دیگر	در فضائے لامکانی منتشر

۱۰ دولا ب معنی چرخ
 ۱۱ نظام شمسی با جزو و صغیر از اجزائے نظام کمکشان است و گرد نظام کمکشان تا مسافت دو یک سال نور عنایت و مجامع که حصه کمکشان اند منتشر می باشند و بیرون از آن مثل کمکشان دیگر مجامع نیز بسیار اند -

از مجره چند پایانی بزرگ	در خفا بینی عفت قید سترگ
هست بعد از ما پنهان کرده کرد	چشمی را در حساب سال نور
در فضا بی کران دیدن توان	بسیار لک و غیره پیش کشان
این شمع سوزند جمله تنها و نژند	کس نمی شود باور عقل ارحم بند
چند سیارات همه در نظام	اغلیب ما دارند اکثر در خرام
هر یک که بر عالمی بر تو فکرم	هر یک شمس نظام خویش تن
گر رود از صفحه هستی برون	شمس با سیارگان تا نفسیون
کس رسد نقصان عالم را ازین	بهر ما باشد همان یوم ایتقین
بجز درین دنیا حیات آری عالم	گر همه گویند از راه خیال
چند سیارگان بر دوش ایشان گواست	تو بگو این نفعی نشان که با است
ما در حجاب نهی بوی بوده است	شعله برق اسل ما در بوده است
مکانی بر این عقیقه دانا است	پس چرا این کبر زو کبر ایند است

کے رو د با علم و حکمت ہمعن	ملتِ فسد و سودہ نصرانین
ہر کمال محمد مصطفیٰ	سرِ سیرِ حل کرد این نکستہ ہما
گویمت رویاء خستم المرسلین	کاشف اسرار رب العالمین
در شبِ معراج شاہِ دوسرا	دید از امر خدا این ماجرا
اشتران رفتند سوئے در قطار	در حساب افزون ز اعداد و شمار
پہ پہ رفتند از منبعِ ازل	لیک ساقہ ہچیمان پر بے خلل
ہر یکہ زینِ اشترن بے شمار	داشت بر بالائے پشتِ خویش بار
تا تماشایش کند شاہِ شیر	باریک اشتر بیادِ روزِ یزید
دید تر بوز اندران صندوق ہا	ہر یکہ در حجمِ چونِ دنیا ئے ما
ہر یکہ آباد مانندِ زمین	کو ہزار و دشت ہا نیز این چنین
معتبرن بر این مشوئے بولہ فصول	یاد کن رمزِ علیؑ قد رِ عَقُول

لَا تَنْفِرْ فِي سَبْعَةِ الْأَشْهُارِ لَا يَنْبِئُكَ إِلَّا نَكَلُهُمُ اللَّهُ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ

این حدیث سرور خیر البشر را از عالم را کنت حل سرسبز
 تو بین سیارگان را جمگتی همچو تر بوز است شکل هر کی
 بار اشتراست تمثیل نظام در فضائے بیکران اند خرام
 در مثال این طلسم خسترا گفت پیغمبر ز بار اشترا
 تا دین جاعقل انسان کے رسد گاؤ بہ در سبزہ زار خود چرد

از نظام شمس گویم قصہ

تا رسد مطالبان را حصہ

حَکِیْفَةُ التَّكْوِیْنِ

حصّہ اول

آغازِ دو ان گشتنِ این زَرّین طاس

انجامِ خرابیِ چنین نیکِ اُساس

فہمیدہ نمی شود بہ معیارِ عقول

سنجیدہ نمی شود بہ قیاسِ قیاس

حکیمِ مرخامِ نیشاپوری

فہرست مضامین

صحیفۃ التکوین حصہ اول

صفحہ

مضامین

نمبر شمارہ

- ۱ فصل سوم - در تخلیق ذرات مادی و ظهور مریو لا و ارتقائے نظام
ککشان و بحث نظام شمسی در ذیل آن ۴۷
- ۲ فصل چہارم - در بحث حالت اجزائے بیوا بعد از انتشار
تا انجماد و آغاز لیل و نہار ۶۴
- ۳ فصل پنجم - در بیان منقسم شدن در بحر و بر و تخلیق صخرہ جبال و حجر ۸۰
- ۴ فصل ششم - در بیان حالت سطح ارض در آغاز زندگی و
ظہور زندگان در آب و قوانین حیات - ۹۵

تتمہ حصہ اول از صحیفۃ التکوین

۵

ثبوت مباحث گذشتہ از قرآن مجید و تطبیق معقولہ

فضل سوم

در تحقیق ذرات مادی ظهور می یابد و ارتقائی نظام
ککشانی بحث نظام شمس و زوایل آن

[illegible]

قسمه اخلاصه نه حاله است

من تمام سبب زمین و آسمان

سید سر نہ در آفرینش آسمانها و زمین را مقرر شد و بعد از نشان دادن برائی خود بخندان ستمگانه
میکنند و آسمانها را نشانی و برپا بجای خویش نشاندند و گفتند و آفرینش آسمان و
زمین میگویند که چه بود و کار اینها را باطل نیافریده و پائی از ستاره چنانکه آمد از او از مذاب
آتش -

خالق است رازق است علم نزل	آن خداوند که از صبح ازل
شد ظهور قدرش را خواست	رحمت خلاق در آغاز کار
نہ حساب صبح و شام روز بود	نہ زمین نہ شمس عالم سوز بود
ثابت و ستیاری در کرم عدم	گے زند عقل اندران مادی قدم
باب رحمت را بعالم واکند	خواست تا مخلوق را پیدا کند
در وجود آمد آتشیر اندر خلا	داد امر کن خدائی ذوالعلی
ہست پنهان از عقول مردمان	راز اصل حافظت آن زمان
آمد ذرات مادی در وجود	گفت دانا از اشیر و برق بود
از چہ پید اگشت برق شعله را	این اشیر آمد بہ اول از کجا
این ز تاثیر زمان است و مکان	گر چہ میگوید یکے از عالمان ^۱

۱ اشیر یعنی اتصیر یا فضا شے تو را فی استعمال شدہ -

۲ حافظات بمعنی اسکان بنیادی کہ مادہ ازان بوجود آمدہ

۳ این سٹائن حکیم مشہور یہودی

مانده است این عقده بر مانا نشود	حیرت این جابر سر حیرت فرزد
عاقل فرزانه از فکر و قیاس	بهر عالم می نهد زمینسان اساس
نام این باشد قیاس ^{له} برقیه	زانکه گوید ماده از برق آمده
شد ز برق منفی ^{سه} و مثبت ^{سه} اشیر	جبابجا پر از گره های کثیر
گر بر کس که برق مستنیر	چون گره افکند در جسم اشیر
این سخن را نیست نزد ما جواب	پس بگوید الله اعلم بالصواب
تجرب این مختصر را با ما نمود	ذره دوی است نام آن عقود
مستعرض بر این سخن جمع کشیر	کرده اند انکار از جسم اشیر
نزد ایشان چون اشیر آمد خیال	بر خیال این بنا باشد محال
گر اشیر از نوع موجودات نیست	لاجرم آن علت ذرات نیست

له قیاس برقیه (Electron Theory)

سه و سه برق مثبت و منفی (Positive and Negative Electricity)

Electricity)

مے نو لیم این جواب مستند	گفتہ صاحب کمال پر خرد
علمت ذرات بیدہ سر بسر	برد و قسم برق و یک چیز دگر
برد و قسم برق را دانی چو خشت	این سوم را چون اجر باید نوشت
تو اشیر گو و یا نور و ضیا	زین نیاید نقص در گفتار ما
موج متناطیس و برق	گر همه خوانی اشیر چیست فرق
نور و خشد را بسام منیر	بود از حکم خداوند اشیر
میز با بجهت نور این جا چه کار	هست آن موج مسلسل یا شرار
چون شہ آینه دایم پے پے	بجز موج نور ز تابش هست سائے
باید برق و تاب سبب موج	تو سبب مادی وجود ذرہ

۵۱ مراد و راج

۵۲ موج متناطیس و برق (Electro-Magnetic Wave)

۵۳ تراز بنی احادیث یا Plucton استعمال شدہ

۵۴ در اسبق از چوں حکم نہ زد برق عند ذلک و ذلک از ذرہ مادی میخوانند و از آن عقیدہ کشادہ کردند و چون در نبر زمین بود زمین بلب لبک میگویند و وجود موجودات معلوم است۔

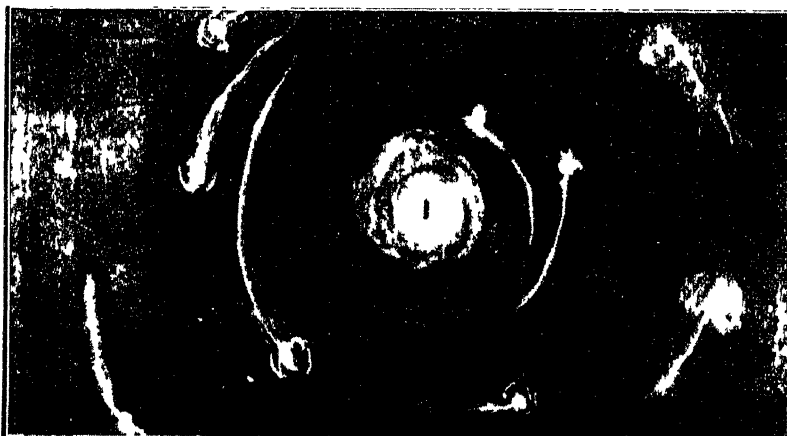
نیت این ذرات را دیگر وجود	جز به موج نور افتاده عقوق
گر کشاید عقد هایش را خردا	نیست گرد ماده ارض و سما
هست در گرداب امواج ضیا	چون حبابی عالم امکان با
زین سبب گفتن اصحاب کمال	همه موجودات را خواب خیال
عنایت اوئی ماده بود نور	گر پرسی از کجا کرد این ظهور
کس جواب این نداند غیر ازین	بود آن امر خدائی عالمین
زین نزاع لفظها برتر گذر	بر ره تحقیق حق شوره سپر
ماده را از نیست خالق هست کرد	حکم کن هر ذره را مست کرد
بهر بحث ذره صد دفتر کم است	ذره بنیاد نظام عالم است
امتحان ذره کن در خرد بین	عالم صغری به بینی اندرین

له کن فیکون - امر خداوندی به ماده می رسد که در این طور یا آن طور باشد فرمان خداوندی پذیرفته
 ماده همچنان میگرد و مطلب این حکم این است که در سجا آوری احکام الهی وسایط را ضرورت نیست بکده
 حکم الهی براه راست به ماده می رسد و ماده آن حکم را بجای می آورد -

چسبندگی ذره جمع دو اقسام برق	بین هر دو از سکون و سیر فوق
هر که در ذره عدد را حسته است	مثبت منفی مساوی گفته است
برقیات هر دو قسم اندر میان	منفیات تیز تر و گردش روان
منه نماید امتحان ذره	حلقه اندر حلقه اندر حلقه
در میان ذره از برقیات	نیز در هر حلقه از منفیات
اختلاف اندر عناصر شریعیان	قدرت خلاق عالم را بدان
علم محدود این چنینی انگشتین	تا نه گوئی فاش شد را ز کین
نیست ناممکن که شخصی پر بهر	اکتشاف نو کند زین خوبتر
این زمان هم در میان ذره	دیده اند یک غیر برقی پایه

۱۰ مثبتات Positives منفیات Negative Electrons. برقیات برائے
هر دو قسم استعمال شده است.

۱۱ یعنی اختلاف عناصر از تعداد برقیات در مرکز ذره و از تعداد منفیات در دایره گرداگرد صورت پذیرد
۱۲ پاره غیر برقی که آنرا Neutron میگویند.



نور از میان سوراخ میگذرد

ممکناتِ وقتِ مستقبل گذار	علمِ دورِ خویش تن را گوشدار
جمله ذراتِ قرونِ ابتدا	عنصری بودند هر عنصر جزا
نام ذراتِ عناصر جوهر است	نیز جزو لا تجزئی اشهر است
چون عناصر را بهم شد خست	آمدند از وے مرکب در بساط
هست از تعداد متغی برقیات	در برونی حدِ ذره ساعرات
قابلیتِ بهر خاطر و متزاج	با همه ذراتِ دیگر گون مزاج
مختلف از عنصری اندر صفات	این مرکب ذراتِ بائے سالمات
در فضائے بیکراں گردانند	از تقابلیان و سرگردان بُدند
امر حق بر خلق موجودات شد	زان تحرک خاصه ذرات شد

۱ ذراتِ عناصر Atoms ۲ ذراتِ مرکب Molecules
 ۳ تعداد و صفیات در دائره بیرونی ذره موجب تخیم مرکبات و عناصر میگردند و اگر تعداد آنها بیفتد
 باشد با دیگر امتزاج نیافته بصورتِ غاز میمانند. اگر تعداد آنها طاق باشد با دیگر مختلط
 صورتِ جامد و بایع می یابند۔

۴ سالمات ذراتِ بائے مرکب Molecules

این فضا پُر بود ادوار دراز	از همان ذرات اندر شکل غازی
داده است آن غاز را طبع سلیم	نام موزون هیولائی قدیم
چون تو امان بود جمش با فضا	کس چه داند و سعتش را انتها
طاقت دیگر به ذره دیده ایم	گرچه دکنش نه مایه برده ایم
طاقت نور را بنا مند انجذاب	داده شد ذرات ازینسان طنائ
لذت از یک جاشدن انداختند	دفتر تنها روی را سوختند
مرکز نو جابجا آمد پدید	هر یک ذرات را با خود کشید
آن زمان تکوین عالم را بنا	بود از این اعتراف ذرها

۱۴ غاز و خان - هوا Gas

۱۵ هیولائی قدیم Primordial Nebula

۱۶ انجذاب جذب کردن

۱۷ یعنی از سبب انجذاب جابجا ذرات جمع شدند و مرکز هر مجموعہ جدا بود و بین
جامع خلا پدید آمد۔

۱۸ اعتراف با هم پیوستن۔

پارہ پارہ شد بیولی زود زود	حسب منشائے خداوند و دود
جا بجا مجموعہ ہائے بے حساب	در فضا بودند مانند رجا
ہر یکے را گوہیولائے صغیر	ز آنکہ زاد او از ہیولائے کبیر
بہر تفریق از ہیولائے تدیم	نام کرد ستند اینان را سیدیم
یافت از برق و زخندش ہتدم	مجمع ذرات گاہ انضمام
پس ز مخلوقات مرقی اولین	بود جسم آن سرام آتشین
از دھان اجرام را بود ابتدا	میدہ از این خبہ قرآن ما
من نزدیک مجمع گویم تا خیر	آن شود بہر تو جملہ منطیر
گویمت از آن سیدیم ہیکن	کامہ است ازوے نظام کشان
آن غبار آتشین پر نار و دود	دایما از گردشے گردنہ بود

لے سیدیم پارہ پارہ بیولی کہ شکل سحاب دیو فضا بہ دو بین نظری آید

لے مرقی آنچہ بنظر آید

لے ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ

این سخن را داد و انانے جواب	از چه گردان شد سیدیم چون سحاب
گفت چون بجزاشد ندازیم جدا	مریوی را به دور ایتدا
هر کی که گونده شد از انقباض	حالش آمد ز گردش انتفاض
بعد بر دوزی زاد و اوستیم	یافت سیرت گردش جرم سیم
گفت داناے دیگر علم قلیل	مست سیر را و بحث این قبیل
کس نداند جز خداوند علیم	از چه رو گونده شد جرم سیم
بود خاصه ذره را جنبندگی	خاصه مجموع شد گردندگی
خالق کل مست رب العالمین	جنبش اندر ذره به عکس بین
کے بود سبب امر خاص ذوالمنن	آینچنان بحر سے برگزینش آمدن
بحر تفتن کسر شانش کردن است	بحر پیش کمتر از یک ارزان است
نزد داناے منجم آن سیدیم	داشت طول و عرض و پهنائے عظیم

چند لک از سال نور می قطر آن	می کند تخمین حکیم بخت در آن
آن دغان تیره چون دریائے قیر	داشت در آغاز شکل مُتدیر
گردش محورش را بر ملا	کرد اما سیدہ گرد استوا
چون سیر شد جرم سیم	شلیخه شد آن تن همچون طریقم
تا چون قرصه شد دغان سمنگ	زفت در مرکز محیط آن مہین
کم اثر کرد بحجم چون ندیف	جذب مرکز اندران جرم و دلیف
بعد از مرکز بہ حبس آن زمان	در تمام سبب داد و رفتا سے بدان
گشت در قرب محیط بحار	پیش در دیر و جا مرکز آستیکار
در مرکز شد مجموع ذرہا	بین صحنہ تجسمہ پیرا آستار
اپس بدان جرم ثوابت را موجود	از مہین مجموعہ ذرات بود

۱۰ شلیخہ میاں اماسیدہ مشایخ شلغم

۱۱ زفت مطہر

۱۲ ودیعت گردند

۱۳ از مرکز شلخا

۱۴ زفت پیرہ صاف شدہ

از عناقید و مجامع سر بسر	آن چه بینی در مجسمه منتشر
جمله زین گونه بزدند از سدیم	حسب منشا شے خداوند حکیم
از ثوابت چند هاگشته قریب	داده اند عنقود را شکل عجیب
جمع دیگر آنکه اجرامش تمام	هر یکے دور از دگر شد در خرام
این یکے را مجمع مبسوط دان	وان دگر عنقود را مقبوض خوان
مانع آمد شرح را خوف طوال	تا کجا مانیم در این قیل و قال
نیست چون این بحث پایا بانه	از نظام شمس گویم گوشه
نمایش این شمس و اجرام نظام	از مجرّه بود در شکل غمام
از مدّش خرد تر یک پاره دانا	قطره بود از شمسی که کشان
در حساب ما و لکن بس کاران	بحر آتش شعله زن پر توفشان

۱۰ عناقید جمع عنقود یعنی مجبوه ستارگان

۱۱ مجمع مبسوط آن مجمع ستارگان که اجرامش از هم جدا باشند مجمع مقبوض آن مجبوه که اجرامش با هم نزدیک تر باشند

مرکز ششمس و اقطارش بیرون	رفته ہر سوز مدار نقش بیون
شمس و سیارات و دنیا و قمر	جھنگلی گرد و غباے سربس
مرکز آن داشتی از انجلا ب	بستہ اجزایا بہم در یک طناب
زان ہیولائے نظام شمس خویش	باتو گویم تا چہ اش آمد بہ پیش
وجہ اشتات بہمان جزو سیم	گفت برد و طرز داناے حکیم
ہر دو را بہر تو میگویم کنون	تا شود سوئے حقیقت نہ منون
گویم اول از تیکاس کہ نہ تر	رائے نو را بعد از ان گیرم نہر
گفت ناناے کہ شکست آن دغان	بہچو اصل خود سیم کہ کشان
جزو عظم ماند در مرکز تقسیم	دیگران گردش دوانش نیم
ہست در مرکز چرخ آفتاب	آنکہ جسمش را نشد کم التاب
گرد آن گردان دگر سیارگان	پارہائے او بہ گرد اد دوان

این قیاس گنہ در باب نظام	با ثوابت منطبق گشت و سدم
لیک نزد اکثر آن جرم سیم	آنچه بشکست از مجرہ در قیم
مجمع گردید و جرم شد کلان	واحد و تنها و بے سیارگان
بود در یک گوشه از کمکشان	از بجموع مجمع مبسوط آن
شمس آن دم داشت دوران شب	بود قشش گرد محور در شتاب
ناگهان گاه بسفید در رقصند	در حوار آمد یکے جرم دگر
انجذابش کرد خارج از آفتاب	پار پائے مادی بے حد و حساب
این زمان بینی کہ از جذب قهر	مرد و جنس را آید بہر شام و صبح
ہست بدیش کمتر از جذبہ میں	زین سبب چیزے نہ بردارد ازین
لیک جذب جسم افظم در دستہ سیم	بر کشید از شمس یک جرم عظیم

لہ این قیاس کہ اولاً در باب نظام شمسی درودہ - شدہ ہوو - ہنوز آزاد رہا نہ ہو کہین ثوابت
 می کنند و در بارہ تثلیثی نظم شمسی قیاس ثانی مقبول گردیدہ است -
 ۳ مجرہ کمکشان -

پارہ شد آن جزو چون سیکارہ	ہر کیسے پارہ بود سیارہ
کردم از تائید حجتی لم یزل	تا بہ امکان شرح اسرار ازل
کس چہ و اند بود کے آغاز کار	عقل ناقص را در آن جا نیست بار
بود کے دور ہیولائے قدیم	کے جا گشتند اجسام سدید
اینکا اجزائے ہیولائے کمین	دور بینیت سے نماید و غلین
نیمہ تیر و دگر با مثل نما	مے توان دیدن سلام پر غیا
این دستان بار بہ جوف ابراسمان	بسیار عقود و نو بہ ان
گر چہ مخلوقش فزون تر از شما	نیست از تخلیق غافل کرد کا
مہد ہیولی در دے وار و کند	شمس بار اتیرہ و بار و کند

۱۔ سیکارہ۔ سیکارہ تبا کو می نوشید فی معروف کہ جمعہ در بیانی آن سلبر و ہر دو طرف مخروطی و باریک می باشند و آن جزو سے کہ در زمان قدیم از شمس برآمد مثل سیکارہ بود و از ان سبب سیارات کلان در میان و بیارات خرد ہر دو طرف اند۔

عالمے را بشکند از گرد آن	یک سدیم نو کند از سر روان
نیز این کون و مکانِ دَورِ ما	نیست شاید اولین خلقِ خُدا
اغلباً پیش از همینان بے شما	ساخت عالمها خدائے کردگار
گردِ هر یک را چو دهر از غمِش رفت	پس گلِ یک عالمِ دیگر شکفت
تا بیا مدِ دَورِ این ابرامِ ما	غیر خوابِ بے نیتِ این ایامِ ما
عالمِ نو هوسِ زمان سازد خُدا	چند عالمها برد سوئے فنا
فتنهٔ محشر بود یک سُبُیا	عالمِ نور را دگر سُو ایتِ را
کرد از برقِ ابتداءِ ماده را	گر بخواید و تلف سازد و را
مرد دانا در حسابِ سالیان	گفت با ما طولِ ادوارِ زمان
از شروعِ آن سدامِ ابتدا	تا به دَورِ انشقاقِ شمسِ ما
ده ارب کم گفت از پنجاه کرب	فی الحقیقت کس چه داند غیر رب
ز آنکه آن دم سال و این روز نیست	گیتی و ماه شب افز و زت نبود

غور کُن بر این سخن ہائے دقیق تار سی در کنہ اسرارِ عمیق

بر دل تو نقش گردِ استوار

کبریا و عظمت پروردگار

فصل چهارم

در بحث حالت اجزای سیولی بعد
انتشار تا انجماد و آغاز یس نه

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ ۚ أُولَٰئِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَالْقَمَرَ
قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ الْعُرْجُونَ الْقَدِيمَ ۚ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا
أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ ۚ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ
تیمیکه بر آید حی لایم مے کنم تشریح ترتیب نظام

۱- و آفتاب می رود بر آسئ قمر که او ایستد این است اندازه خدائے غالب و ناداو
ما قمر که بر آسئ او منزلها تا آنکه باز گردد و چنانکه شرح گفته شد آفتاب می سرزدش که در یا به ماه را
و در شب سبقت گرفته است به روز و هر یکی در فلكی شناوری میکنند (تفسیری)

گوئیم مابیتِ تخلیق را	از حقایق غایتِ تحقّقه سیق را
سر سری گفتم بتوازد و رتق	بشنو اکنون قصّه مابعد فتنه
بعد از شات آنچه در مرکز مباد	مرهمان را مرد و انامش خواند
قطر نور شید آمد است اندر شما	هشت لک امیال شصت و شش هزار
صحت بعد از دگرخواهی تو بس	شش صد سی و سه را انداز پس
گرچه در شکل دخال باشت کنون	وزن مخصوص از فلز دارد و فزون
گردشش بر محور انجاسینه نو	در دو ساعت بیش است و پنجروز
تا فدا طوایف همه سیارگان	جمله گردان گردش ضویشان
سابقاً جزو یک کُل بوده اند	چون ورق و غنچه گل بوده اند
زین سبب در قریب سطحی خرام	میکند این جمله ارکان نظام

۱- رتق بهم پیوستن ۲- فتن از بیم گیختن ۳- شات شکستن
 ۴- زمین سبب یعنی جمله ارکان نظام اگر چه جمله بر یک سطح نیستند را تا در قریب یک سطح
 جایی دارند و این زمین است که به هر ترکیب می پیوندند

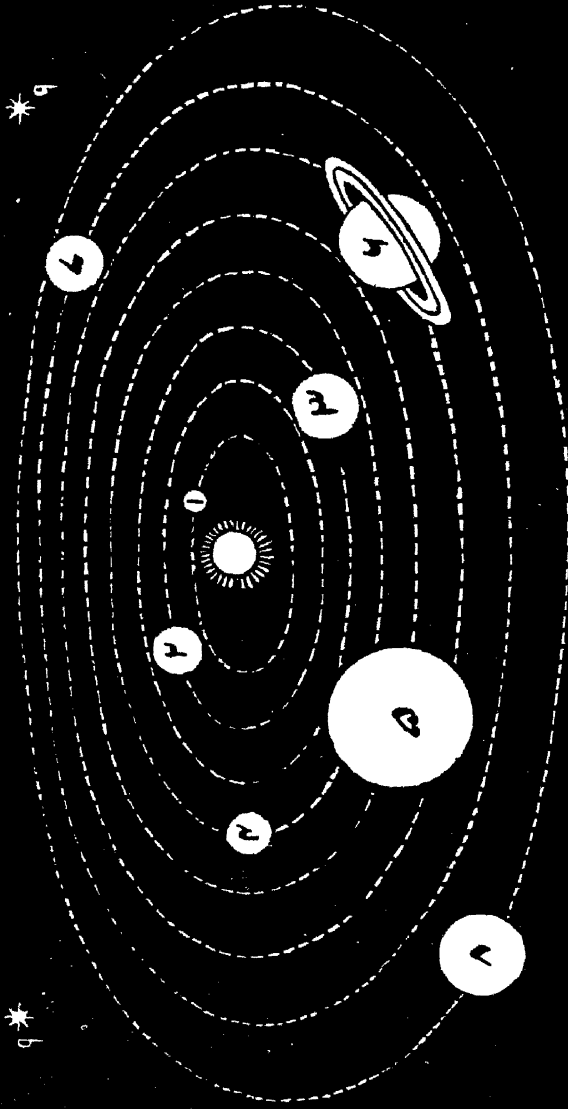
چوں کہ جمع ذرّہ را این خاصہ شد گردِ محورِ ہر یکے رقاصہ شد
 داشت گردشِ محوری آن بجزانہ ی رود صر پارہ آن سو بردا
 یا همان جرمے کہ در دورِ تقدیم بر کشید از شمس یک جزوِ عظیم
 رفت در سمتی کہ آن سو بُرد از آن مے روند این جنگلی سیارگان
 گر نبوے جذبِ شمس یا حبش خود سری کر دے زد و دہ خارجش
 از اضافیتِ بگویم سر سری بو کہ یابی تا حقیقتِ سربری
 بندہ حسّ اے حقیقتِ جوہش پس بگردد را ز گیتی بر تو فاش
 این حواس پنج را بہت می نند گرد تو تارِ حوادث مے تنند
 عینکِ اقلیدسی را دیکھ کن مغز را از عسلِ نو پُر نور کن
 قیدِ ابعادِ ثلاثہ را گذار سوئے بُعدِ چارمین شوره سپا

نسبۃ اشائیت Relativity

نسبۃ بُعدِ چارمین Fourth Dimension

نظام شمسی

۱- عطارد - ۲- زہرہ - ۳- زمین - ۴- مریخ - ۵- مشتری - ۶- زحل - ۷- اورانوس - ۸- نپچون - ۹- فضا



نزد وانا نام بعد چار میں	برزائے و مکانے شد تعین
پس تحلیل زمان اندر مکان	بعد چارم را بگو بعد ز زمان
هست اندر عالم ابعاد چار	مستقیم این منحنی خط مدار
راه کوب بیضوی دانی ز چیت	زانکه نیش در فضائی منحنیت
نیست زین دو حاجت جذبتش	اے کہ از عقل و خرد داری پیش
عقل را غرقیم حیرت کن	بیش ازین بحث ضافیت کن
جسم سیارات گاہ انتشار	همچنان مے بود در شکل غبار
مرکز هر جرم با جذب مزید	دیگر اجزا را بسوئی خود کشید
ثقل نام این کشش باشد بدن	بسته از این اندام شیاء با جهان
این کشش ذرات را دانی مگر	کرد در پیوستگی پیوسته تر

۱- زمانی و مکانی Time-Space dimension

۲- بعد مکان - نام جدید که بخوبی برابر است Time-Space dimension

از همین درجہ آید امتضا ض	میکند تنقیص جسم انقباض
شکل ایشان شد دور یک سبک	بایستی شد جسم اجرام فلک
شلمجی شد صورت سیارگان	هم از ان اسباب که در بیان
جسم بایع سخت شد از انجم	یافت چون دور زمانه است
زین سبب کردند گرمی و نور	چونکه از مرکز بیفتادند دور
گیرد اطراف بعیده را عدد	گر لفاق افتد میان قوم تو
اکثره را سطح سخت و تیره شد	برد بیرونی بر ایشان چیره شد
از ضیاء شمس پر تو گیردان	تا فلاطو جمگی سیارگان
نیز بعد پنج جسم برون	گفته ام آن چهار سیار درون
هم زحل با طوق اندر ذیل شان	در کلانی مشتری سرخیل شان

Contraction ۱۰ انقباض

۱۱ تنقیص کم کردن حجم و غیره

۱۲ امتضان گرمی

۱۳ بایستی جسم غازی از سبب چسبیدن اجزای آن بصورت بایع تبدیل می شود

ہست یک از خرد و ستیاریگان	باہم و ستیاری گوی جہان
وقت شب کو کب نماید این زمین	از دیگر ستیاریا در دورین
نیست برہا منکشف تمام الکلام	حال سطح دیگر جہرام نظام
ہست مخفی باعث بُعد فزون	روئی اورا نوس و سطح نفشون
در غایت ابر تیرہ مستتر	تو بدان جہش و کیوان را مگر
نزد بعضی پر ز تلخ و جامد اند	این دو ستیاریات سر نہ دارند
کسوت بارہ در مزن و معصرت	نزد اکثر ہر دورا داد این صفت
در بیا نشین قدر ہم مکتفی است	حال سطح سرد و از مخفی است
بیشتر دارند را اندر حجاب	ہم عطار د از شعاع آفتاب

۱۰ کیوان رحل

۱۱ جہش مشتری

۱۰ یعنی نزد بعضی علماء مشتری و رحل از سبب کثرت برودت پر از برف و یخ می باشند زیرا کہ آنہ مقیاس الحرارةست چنان مے نمایند و دیگر مے گویند کہ این برودت از تودہ سیاحت مے آید کہ بلا مئے جہش است و حالت سطح معلوم نیست -

نهره و مرتج . دو یاران ما	بر چپ و بر راست همراهان ما
از دگرها دیدیشان آسان تر است	دو برین تا سطح اینان رهبر است
نهره باش سمت قرص آفتاب	بر هوش موج موج آید سحاب
زین سبب حالش نه بر او روشن است	بر تنش از ابر تارے روشن است
مانمی بدینم سطحش را عیان	گردشش بر محور از ما شد نهان
گروه میرج آن یار برودن	سطح او مارا درین ره رهنمون
در خد و خالش تر و خشک آشکارا	برف بر قطبین او دارد تدار
ممکن است انجامش ال این زمین	ساکنان باشند اهل علم و دین
گفتم از سیارگان تا نقش بیون	نزد اکثر از مدار وے برون
از سیارکها است یک مجمع دگر	توفل اطوار یکی را نه شمر
گویمت اکنون ز اقسام نظام	گرد سیارات خود نحو خرم

۱۰۰ قمار - جمع قمر معلوم است که یک قمر در زمین میگردد - همچنان اکثر سیارات قمر دارند که تعدادشان در متن کتاب نوشته -

نجمہ سیارات در عمدتیم	چون جدا گشتند از جرم عظیم
این ہمہ بودند بے خوفِ کردند	بر مدار خویش سلج دور چند
در زمانے از ہمہ سیارہا	شد ہویدا افشاک پارہا
تو ہمیں ہارا قمر کو بے خلاف	کار آہنا گرد صل خود طواف
جرم اما سید برگرد کمر	زاد از ایس او طفل قمر
با دگر ہائش کرد اندرتیم	آنچہ باوے کرد یک جرم عظیم
این زمین کاندرد و دای مقام	یک قمر گردد برگرد او دمام
ماہ در صل است جزو این زمین	ہست طائف گرد دنیا از ہمیں
یک طوفش بہت ماہے در شما	در حساب وقت مے آید بکار
کہ ازو ما بین ما و خور حجاب	کہ کند محبوب از غش ز آفتاب

۱۰ با دگر ہائش شش سیارات بہمان صل کرد کہ با خود شش یک دگر جرم عظیم در عمدتیم کردہ بود کہ ذکر آن در آخر فصل سوم است۔

آن یکے را نام کرد است گفت	وین دگر را تو ہے خوانی خسوف
مے دہد مہ نور خور را انعکاس	زان نماید کہ چو قرص و گہ چو داس
کود و وادی بہت بر رویش عیان	دشت صحرا و جبل مثل جہاں
بے نصیب از آب باشد قرص ماہ	نہ دو لبے اندر انجا نئے گیاه
ہست از تبرید ہمیش ناتوان	سوز و سازش رفتہ چون از جسم جان
ارض مادر و ہمین کنتہ ندیم	خشک گشتہ مثل عرجون قدیم
گردشش بہ محور و ہم بر مدار	مے شود در یک زمانے یاد دا
مانجیہ منیم جزیک رُوئے او	آب جان نافرقتہ اندر جوئے او
از زمین امیال را تا مہ شما	ہست و یک نیز سی و نہ ہزار
قطر مہ خواہی حساب میل دان	دو ہزار و یک صد و شصت ہست آن

۱۔ کہوت۔ آدن قسل مادہ بر روئے شمس۔
 ۲۔ خسوف۔ آدن قسل زمین بر روئے قمر۔
 ۳۔ عرجون قدیم شاخ کمنہ۔

جُز دو سیار درونی دیگرے	نیست کو ماہیہ ندارد در برے
ہست جلا د فلک را دو قمر	ہر دو گردا گرد را اندر سفر
نہ ز اقمار اند گرد مشتری	زان شبش باروز دارد ہم سری
اے زحل اے سرحدِ عہدِ قدیم	خود بخومی راز تو صد سنِ بیم
ہست فوق اتھوایت طوقِ تو	طوقِ سے رنگی گواہِ شوقِ تو
دُزاقمار اند گردت در طہاف	از دغان بر سطحِ تو باشد غلاف
میرزا دانستہ بہ بہر پیش	کرد نامِ یازم ز تار پوشش
از دمِ ستارہ و ز دیدہ	باز آس این چنین گرویدہ
یا شکستی یک قمر را سبیر	بشستی ز تہ پایہ اہلبہ کمر

۱۔ موقوف یعنی فوق خط استوا علیٰ یہ حقوق سے رنگی گرو کر دیا ان سے شکست کہہ
دور میں ہم بفرستے آئید۔

۲۔ دانستہ یعنی سحر سے فیماں نہ جادہ نہ ہوگا۔

۳۔ از دم ستارہ معبرع اقبال ہست۔

انہیں ان چومہ اندر کنار	نفسیوں یک دارد اورا توں چا
غیر ازین اتمار و این پیشتر	منہمک بینی دگر ہا را بگشت
مختصر گویم ترا از حال شان	تا کجا مانم بنسکہ آسمان
از زمین ہم قصہ ہائے گفتنیست	تو ز خالی آسمان جائے تونیست
کوکب دمدار و احجار شہاب	گردشے دارند گرد آفتاب
چون بساید در نظام شمس ہا	کوکب دمدار از بُعد فضا
خواہد از سمت دگر بیرون جہد	از بلائے قید و پابندی رہد
مے کشد شمس آن گریزاں یار را	می کند قوسی رو دمدار را
گر نیاید ہار جہ اندر سفر	مے رود زان سونیا بد زو خیر
جریم سیارہ رسد در بگذر	کوکب دمدار را سازد و شکار
در مدارش انحناء آرد مزید	در نظام آید کیے رکن جدید

سے یعنی کوکب دمدار در نظام شمسی داخل

پس موقت گرددش دوسر
 نبودش از طوف شمس مامفر
 چند با زمین گونہ اندر پیچ و تاب
 محو گرددش اندر گرفتاب
 گرز جذبے اسخائے آن مدار
 راست گردد و میکند کوکب فرار
 صورت دمدار باشد آتشین
 شعلہ یروش مے نماید دور بین
 در کلافی قطر بعضے در شمس
 میرسد تا چند امیال هزار
 جسم شان را چون هوا شفاف دل
 ماورائش مے توان دید خسترن
 گویت اکنون ز احجار شهاب
 آنچه دیدیم در ورق ہائے کتاب
 از کتب بیرون ندارم دسترس
 علم من محدود و راق است پس
 گرز شمس از این شب بے انتہا
 بر مدار خویش مشغول شنا
 دایما ہستند اندر تا ختن
 زانکہ نماید از سکون جز ختن
 سبھ احجار بے حد و شمار
 سفتہ طولانی بیک سک مد
 عرض این مجمع کم است و مختصر
 آن نزدیک میل نبود ہیشتر

دور از دنیا مدار این شهاب	داشت جائے خود بگرد آفتاب
سالیان چار صد قبل نبی	راه آنها شد مبدل کیسری
بر مدار ارض آمد راه شان	شد چرخان در هوا بر شعوبان
این چرخان بود در ارض و سما	ز آنکه می شد شاه عالم و نما
و تبذیرانی خدایا این چه بود	مژده از مصطفی ما را نمود
بیس گنگتم دروغی از تیر	فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِمَّا كَيْفُتُ رُونَ
از گمان بد مرو راه ضلال	خود بخوان تصنیف سرایر طابان
تا به نبی صدق این گفتار	سر صل ارض داین احجار را
از به تیز زاناست نهاب	میبندد احج رطوف آفتاب
چون بخت در هوا گاه گریز	سنگ گردد از تصادم ریز ریز
عدمت آمد غلبت خف شر	دیدۀ این شعله ها را بار بار

غیر ازینها کو کب و دما نیند گاه گاهے مے شبنم احجار ریز
 بیشتر خواهی اگر تشیخ این سرگذشت کو کب بس بهین
 او بره گیر و همیس با بحیر یابید و بهره خور از مفر
 در فوی الاذتاب حجار شهاب از یکی زمین دو طریق آمد بیا ب
 یافت از فضل خداوند اختتام بخت شمس و دیگر رکان نعام
 این همه سی رکان و آفتاب جملہ را بستند گوی در طناب
 پس اشارت کرد به من شد اس وضع زمین و تناسب آن قیاس
 بهر دو یکدگر شمس متمیز است و گردوش از طالع مستحضر
 شمس را هم ساکن یک جا در آن آیه الشمس تجزئ ما یزوان
 نمی و دگر رشید شود مستقر لکست آنجا به بهر فهم شر

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سید المرسلین

و علی آله و سلم

در دو گردش گفته ام از ایتدا
 بر کی سیار باشد بر ملا
 بر مدارش گردش دنیا عی ما
 میکند تبدیلی سیف و شتا
 ز آویزه سازند چو محور بامدار
 از همان دیال موسم شد چها
 گرد محور هم جهان دارد خرام
 بست از آن این طلسم صبح و شام
 همچنین هر یک ازین سیارگان
 در تناسب با مسافت ز آفتاب
 سال هر سیار را خواهی بیاب
 این بیانم هست از بس مختصر
 در کتابی شرح این را دیگر
 عمر دنیا ز افراق از آفتاب
 تا زمان القسام خشک آب

۱۰- بر سارنیل بهشت ردیل بر آیشتر ماه نصف شمال شمش با اوست جنوب دیا به دهر
 تنای تمس می آید که قطبین شمش با روز و شمش به شب می ماند
 ۱۱- اگر استخوانی ارض با خط مدار ز آویز می نساخته و دنیا بر مدار به خط مستقیم استاده بود
 پس تمام سال موسم دنیا یکسال بود
 ۱۲- اگر شب محو به سبب وجود روز و شب است - کدم روئی کردی که طرف آفتاب
 باشد آنجا روز و در مقابل آن شب میب شد

هشت ارب آید تخمین سنین دیدہ ام قول حکیمان این چنین
 رائے دانا یان بچوان اندر کتاب باز گو و اللہ اعلم بالصواب

نیست کس غیر خدا دانائے راز

آمدیم از او به او گردیم باز

فصل پنجم

در بیان منقسم شدن سطح زمین در
بحر و بر و تخسایق صخور جبال و حجر

وَمِنْ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ

أَبْوَنُ نِهَا مَوْخَرًا بَيْضٌ سَعْدٌ (فاطر)

تاکنون در نیمه خیزانه تدریجی
پس بکنم سرزمین از اسباب
با تو اییم سرگزشت از هنر
نیمه از دست پیشین ماجرا

صلوات بر آرد از فریدیم طبعات مفید و سرور دهنده است

سید صاحب جمع و شریف زان

توقیاس دیگر ارکان نظام	کن برین یک همفراند خشم
لیک حجم جسم ابرام سما	نیز تجددشان رشم عریضا
مختلف باشد زبس انیکدگی	فرق از ان آید بجاش سرسبر
اصل سیارات لاکن واحد است	زان سبب یک بر دیگر باشد
هر چه بر یک جرم گذشته آنگنان	در زمانه بگذرد بر دیگران
بُرد تا این ارض ما بگذاخت	خبر شعاع به هر سو آخته
موجی سطح آب یک تیره بود	آمد وزش بیشتر نیستی فرود
از عناصر چینه در شکل بیاچ	یافتند از آنگاه آن دم فلج
آچه قلش کم شوئے بالا امید	گرد دنیا کسوت با دمی نید
پس بدان این کُرّه با دمی ز سر	نیمت عنصری مرکب سر ز سر

سایه یعنی قیاس دیگر ارکان نظام را بره المانیست این سخن -
 است براح یعنی هوا یعنی آن ماده که در ذاتشان با هم پیوسته چون اندر چه برین در میان
 ذراتشان بکثرت و در بالائی سطح از آن بکثرت در آمد که آن دم بصورت یال بود -
 سایه یعنی کُرّه با دمی همیشه عناصر است که یک عنصر

جسم باد روح پرور تند تاز	هست یک محبوئے انواع غاز
رُوئے گیتی بُود در اوّل نهان	در غلاف تیره و گرم دُخان
از دُخان هائے فلزات ثقیل	هم زد و تیره هم رنگ نیل
برزرا از آنها ز ظلمات سحاب	کے گذر کردے شعلِ آفتاب
پس مُرو چندان دوار زمان	کرد کم سوزندگی را آن چنان
گر میش کمتر زد و بر پیش بُود	گویش در فکر شود و خویش بُود
آنچه بالا رفت در شکل دُخان	باز آمد در بر او شادمان
لیک گرمی بر زمین بُود آنچنان	کاین زمان در کوره آهنگران
آب ازین رُو ماند در جو فضا	ارض اندر مُزل غائب دائماً
لیک از تاب زمین شعله را	نار سیده بر زمین گشتی هوا
قرن هائے چند بگذشت این چنین	بود بالتدیر سج تبرید زمین

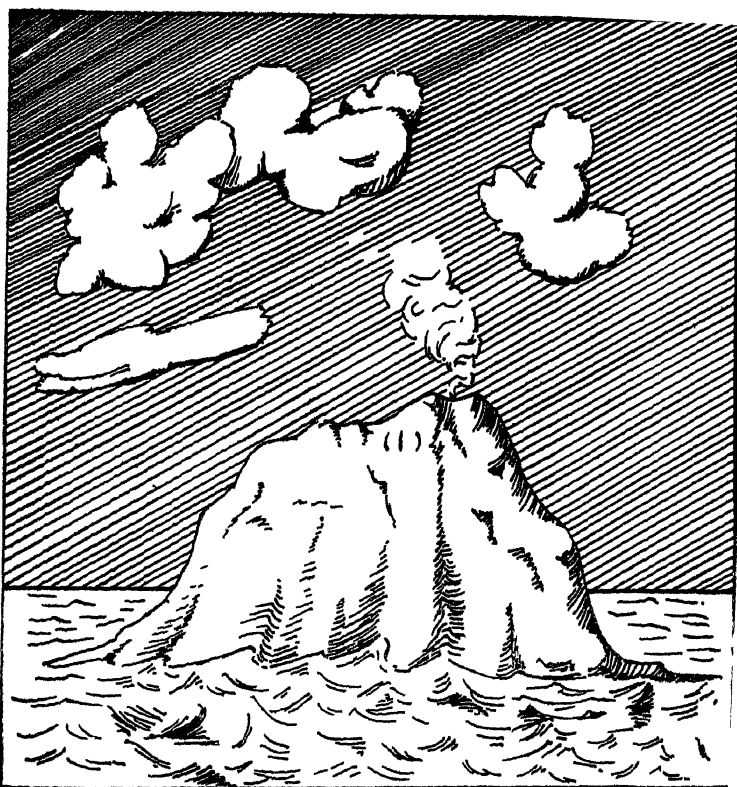
بعد دور سطح ارض از انجماء	هم حرارت هم ضیا از دست داد
گشت ممکن بر زمین گیر و مقام	آب کان می بود در شکل غمام
ماء شبلج آمده از معصرات	منتظم شد بر زمین بهر حیات
چون بیاد از هوا بر روئے خاک	بر زمین افتاد شور هولناک
آب بر آتش بزن آزا ببین	بود ز انسان حالت سطح زمین
قشر بالائی شدی چون سردتر	اندرین نار رفته سر بر سر
آتش زیرین بجایش آمده	بهر جنگ آب را پیش آمده
آب اندر بحر ها جوشنده بود	اگر گشته بر زمین بارنده بود
قشر سطح ارض بس با یک بود	چشم خود از ابر یا تا یک بود

له غمام مجنی ابر

۵۰ مار شجاع آب منظر اشاره به آیه کریمه تبارک و تعالی: الْمَوْجُ حَمَلٌ مَّاءٍ ثَجَّاجًا
 فرد آوردم از ابر با آب منظر

شد ہویدا بر خروش صحرا و دشت	رفته رفته قشر دنیا ز رفت گشت
بیشتش صلصال کا القادری	چون بہ قریب سطح آن دم ناربو
سالیان رفتند ز نیسان تا لک	یاد دار این حکمت ہمارا بے شکوک
آتش سیال بر آورد سر	قشر ارض ہر جا کہ بودے زم تو
سرد گشت ہر موج کان آمد برون	نار ایلج جوش می زد اندرون
بود این تمہید بنیاد و جبال	بہ زمین در آن زمان ختمال
کوفت بر دامن شے اوتا د کوہ	از زمانہ زل گشت چون دنیا ستو
گفتہ است این وجہ تخلیق جبال	در کتاب خود خدائے ذوالجلال
پس ز سجٹ سنگ کے باشندہ	کردہ اند تمہید کسار از حجر
از صخرہ راندن میان آرم سخن	سے سخن قطع کلام خویش تن

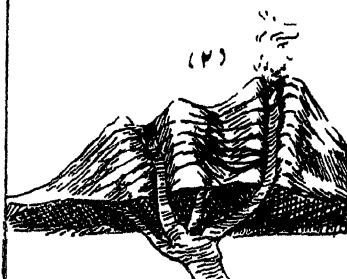
لفظ رفت - سطح - کلفت - مضبوط
 صلصال کا القادری یعنی بے شک اندر غار پختہ دامن صلصال کا القادری
 آغاز تخلیق بنیاد - ختم بود۔



کوه آتش فشان

(۱) هیئت بیرونی

(۲) هیئت درونی



را ندوانا بحسب رزخ خیال	گفت و قسم است رنگ اند خیال
آن کیے امولج نار اندرون	منجمد گردید چون آمد برون
نام این نوع صخور کو ہمار	مرد داناے تند احجار نار
گیرچہ از یک اہل بیرون زد قدم	ہست بر لوعین این ہم منقسم
آن کیے مویجے کہ آمد بر ملا	شد عجبت سرد از برد ہوا
این بود نرم و بزودی بشکند	برد و رخش رمل سازد بشکند
و آن دگر مویجے کہ گردد صگرا	لیک زیر سطح ماند مبستلا
سرد گرد و آن بتدریج اندرون	سختی جسمش بود از بس فرون

ست موج نار چون از دروازا عرض سرینند و بر سطح رسد منجمد گردید و صورت رنگ اختیارے کند۔
لیک صخور جسمی رنگے۔

۳۰ بنگرد شکرون یعنی برینہ ریزہ درختین۔

۳۱ درنگر۔ و تپختی سنگے درازان۔ ست کہ آن انستہاں دران نامی پیدا شدن هست کہ زیر
نیز بر سر زمینہ اند و از اندر و باران چہ تا مانہ و از عقبہ عن ارض آہن را افسردہ است

چُونِ دِلَطْنِ اَرْضِ سِلِّ آتَشِینِ	نُخْ کُنْدِ بَالَا سُوئے سَطْحِ زَمِینِ
گَرِ شُدِ مَسْدُودِ مَہِشِ از صَحْوَرِ	فَوْقِ اَکُنْ بَاشْدِ زِلَازِلِ رَا طَلْوَرِ
سَدِّ رَا مَہِشِ قَشْرِ دُنْیَا مَے شُدِ	سِلِّ آتَشِ سَنَکِ خَا رَا مِی شُدِ
دِرِ دَکْرِ دَوْرَانِ چُو بَالِ لَیْشِ کُنْدِ	دِرِ مِیَانِ کُوہِ نُو جَالِیْشِ کُنْدِ
کُوہِ نُو بَرُ رُوئے اَیْنِ دُنْیَا ئِ دُوْنِ	زِ انْقِبَاضِ آیدِ چُو از پِری غَضْوَنِ
سَنَکِ دِیْکَرِ نَوْعِ دِرِ عَمَدِ عَتِیقِ	گَشْتِ پِیَا دِرِ تَرِ حَجْرِ عَمِیقِ
عَلْتَشِ تَخْرِیبِ دِشْتِ وِ کُوہِ وَبِ	بِرِ بَیْشِ اَجْزَا ئِ شَانِ از ہِمِ گَرِ
کُوہِ مِہَارَانِ تَدْرِیجِ بَرِ زَمِینِ	از تَنْزِیلِ ہَر دِ مَے اَنْدِ وِ گِیْنِ
بَادِ وِ آبِ اَنْدَرِ خُرَابِی تِیْنِ گَامِ	کُوہِ ہَا نَا لَانِ زِ تَخْرِیبِ دَوَامِ
ہَرْ زَمَانِ ذِرَاتِ بَے حِدِّ وِ سَا	آوَرِ دِ دِرِ حَجْرِ دِرِ یَا ئِ آبِ

لے کُوہِ نُو یعنی طوے کرا از سبب پیری شکن بروئی انسان پیدامی شوند۔ ہمان معانہ انقباض
کُوہِ ہَا بروئی ارض ہو پیداشوند۔

آنجہ دریا آورد از سمت بر	نہ نشین گرد ہمہ خاک و حجر
قشر بر قشرے چو اوراق کتاب	مادہ گرد و جمیع اندر قعر آب
کمتراز برمی و اکثر بحریان	ناگمان اجساد نوع زندگان
پس تحسین سخت سازد ہر دورا	مے فقند اندر میان قشر ہا
زان سبب آن تختہ سنگین شود	حائل وزن ہمہ زیرین شود
زیر بحر از قشر ہائے بیکران	بعد دوری کوہ گرد پس کلاں
زیر آب اندر بن کوہ عظیم	جوش زن گردد اگر نار متدیم
آب از سطحش نمید بیرون قدم	مرتفع گردد زمین و کوہ ہم
بحر در پستی رود اندر شتاب	بر شود ظاہر زیر قعر آب
شد مجید نام این نوع حجر	کوہ نو بالا شود بر سطح بر

۱۰۰ حجر بمعنی رنگ گشتن -

۱۰۱ مجید آن کوہ ہے کہ بعد یا طبقات دارد -

لیک اور اوراق کتاب کو ہسا	جملہ بے ترتیب از تا شیر نار
چون بنور او را بہ بالا بکنند	نظم و ترتیبش ہمہ اتر کنند
نار اندر قشر آن داخل شود	نوع با نوع دیگر وصل شود
نیز باران و ہوا وسیل آب	کوہ ہا را می کنند ہر دم خراب
زمین و جوہ مختلف دور زمان	آرد اندر کہ تغایر آسچنان
کس نداند غیب استادان فن	کان چگونہ بود در عمید کمن
دشتر کسار بے انتظام	خواندش برسل جویان شد حرام
آنکہ باشد صاحب علم و کمال	از برون بیند معادن و جبال
سنگ ہائے ہر سوز را یاد دار	مے توانی یافت در اجبار نا
از شروع کار اینہا بودہ اند	ذرہ ہا اندر ہیولی بود، اند
باز از لطن مذاہب ارض ما	چون برون آمد بہ کہ بگزید جا

در صخور لورِ ثانی ہم بتو	معدنی آید بہست از جستجو
باتو گویم گرنے آئی ستوہ	جائے معدن چُون شد اندر قشر کوہ
فرض کن کوہ ہے کہ معدن اندر آتا	آب از فے سوئے بحرے راہ جوتا
آب سنگ و خاک را با خود برد	تا بہ قعر بحر آن مادہ رسد
از معادن ذرّہا آرد مزید	بر قشور آید ہمیں قشرِ جدید
گردہ بندش جائے بر سطح زمین	با خود آرد این معادن را دِ فین
پس بدان در ہر دو اقسامِ جبال	گنجِ معدن کرد پنهان فی الجبال
زین سبب گوید خداے کردگار	تو ہمیں رنگِ جدو در کوہ سار
ابيض و احمر یکے چوں گلِ بباغ	در سیاہی ان در گچوں پر نراغ
واٹی بر قوسے کہ زینہا بے خبر	ساخت خود را باعثِ رنگِ بشر
با مسلمان زان سبب این بگردید	ز آنکہ غافل شد ز انزلنا الحديد

لَعَنَّا الَّذِیْنَ یَدِیْنِ فِیْہِ بَاسٌ شَدِیْدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ - وَ فَرُوْا اَوْ یَرْجِمَ اَبْنَا
کہ دران خطِ سخت است و فوایدِ برائے مردمان (سورہ حدید)

کروم این تشییح زائد اے رفیق	باز گویم قسم عہد عتیق
درہمان دوران کہ بود این ارض	بر مدار گرد مخور تیز رو
برسطوح آتش نشانی بیش بود	نار را بیرون جیب دل کش بود
باعث تغویر و تخبید زمین	شد و فور جوشش اندر بطن این
شرح این الفاظ میگویم تبو	معنی تغویر دان رستن فرو
مطلب تخبید شد بالا شدن	از مقام خویش تن و الا شدن
بہر تغویر از نویسی انخفاض	یا گو تخبید را تو انتفاض
مطلب و معنائے ہر دو واضح است	در کتب ہم ہر دو گونه وارد است
از وجوہ ہیئت سطح زمین	انقباض قشر را دان اولین
ز انقباض اندر کلام کردگار	نَقْضُ أَظْوَافِہَا را یاد آور

۱۰ رفتار ارض جو محور و مدار تیز تر بود
 ۱۱ اَوْ كَمْ يَكُونُ اَنَا نَاتِي الْاَكْثَرُ مِنْ نَقْضِہَا مِنْ اَظْوَافِہَا آیا خے بنیہ کہ ما
 سے آئیم زمین را کم کردہ از اطراف آن -

کوفت نارا اندرون را انقباض داد آن یک جانبے را انتفاض
 چون زمین را پیرے سازد زکن کوہ را دانی بہ رخسارش شکن
 یک طرف سطح زمین کسار شد جائے دیگر پست و پُر از غار شد
 گشت ناہموار چون سطح چمن مے شد از تغویر تخفیف زمین
 پس سطح آب گرا باشد فرو گزید معمول است زائر وئے بزر
 بختہ دیگر ہمے گویم بیاب از کجا آمد ہمہ دریاے آب
 نزد اہل علم این امر محین نیمست عنصر بل مرکب شد توہین
 اندوہ نوع نازد ہست اورا وجود آن کی حمضین و یک مائین بود

۱۰۰ تخفیف خشک شدن
 ۱۰۱ تجویر زیادہ شدن بحر
 ۱۰۲ مائین آکسیجن

۱۰۰ تغویر غرضی پست شدن
 ۱۰۱ تجوید بالا شدن
 ۱۰۲ حمضین و مائین

ابر اول گشت پید ازین خاک	یافته ترکیب خود اندر مخاک
پس بچو بشید و زجا سر بر کشید	همچو آن دیو که از زندان رسید
قطره باران شده از محضرات	آمده و وزید بر گیتی ثبات
باز آمد بر زمین چون از سما	پُر شد از آن جمله پستی جا بجا
گفتمت از دهر فراطعش	یافت خد و خال گیتی انتقاش
بهر شریک جایک شو کوشیت	نار و دود ابتدا از بینان گشت
گویمت انکار یکس، نه و نه	اگر چه مقبول تمامی نیست آن
گفت اند آنها که بریم ماه ما	آنکه جسمش بود جز این دهر را
دست دادش چون ز دنیا افتراق	ندان بر سطح ارض آمد انشقاق
نزد آنها بحره و کابل سر بر سر	جائے میبدارد چه سکون قهر

سلاح مخاک غار

نار و دود ابتدا از بینان

سلاح انتقاش نقش شدن

لیک شاید ما و ما از ابتدا بُدوسیَّارک ازین دنیا جدا

چون به قربِ گُریه دنیا رسید ارض ما آنرا از جذبِ خود کش

بست گردان بعد از آن گرد زمین در جوارِ ماست تا این دم میگرد

نتیم شد شرح و بیان بحسرو بر بُدو جان تا این زمانه مُر

ا کس نگذاست این تقرر در زمین کے حیاتِ آدینِ کمند زمین

چون حرارتِ فتنه آمدت ال پائے خود را جانِ برون کرد از شکال

صرفِ کثرتِ راکمن در کج روی و بر

رہ ز مخلوقات تا خالقِ بر

فصل ششم

در بیان حالتِ سطحِ ارض در آغاز زندگی
و ظهورِ زندگان در آب و توہینِ حیات

إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَتْرَكْنَا مِنْ السَّمَاءِ وَخَذُوا طَرَفَهُ
بِهِ نَبَاتٌ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ مِنْهُ

۱۷۱ مثنوی آید۔ جز این نیست مثالی زندگی دنیا مانند آبی است کہ فرو آید و رویش از زمین
پس در ہم آسخت با و سے روئید گی زمین اند آنچه سے خورد مردمان و چرپایان
(تفسیر حسینی)

۲۔ فَاَمَّا التَّرِيدُ فَيَذْهَبُ جَفَاءً وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَكُنْ
 فِي الْاَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْاَمْثَالَ

از سرِ نو کردم آغسازِ سُخن	این زمان گویم ازان دور کن
نہ درختہ در جہان نہ سبزه	نہ نشانہ از وجودِ زندہ
کوہِ سار آتش فشانِ مشتعل	بحرِ ہائے گرمِ قدرِ معتدل
ہر طرف غُرّانِ سحاب اندر فضا	شعلہ زنِ برقی درخشانِ دائم
قطرہ باران و ہم باد و زان	ہر دو خالی از برودتِ آن زمان
جریمِ مہ چوں بود در قربِ وجو	مذو جزیرِ بیش بود اندرِ سجاہ
زود مے آمد ز بعدِ صبحِ شام	داشت دُنیا تیر بر محورِ حرام

۱۔ اکلف آپس سے سودنا چیز شدہ و اما آنچه سود میرساند بمرمان سے اندر زمین ہم چنین بیان
 میکند خدا امثال ہمارا
 ۲۔ جرمِ مہ یعنی ماہ در زمانِ پیش بہ دنیا تیر تیر بود ازان سبب مدد جزر در کجا بصورتِ مہیب دی نمود۔
 (تفسیر حسینی)

چُونِ زمانہ سے کندہ پروے گز
مے شود گیتی بطی اسیر تر

ز آنکه بدو چیز در دنیا یکسری
ضعف آید و در خسرا م مخوری

خالق ماکرد کامل انتظام تا شود جان را درین دنیا قیام

چونکہ اول منزلش مصلحتاً بُد
روئی گیتی جسدہ پراو حال بُد

درجہ نامی یافت امرے انصرام ساتبا نے بود پروے از غم

در وحوال گرم آن دور زمان میخ نمود اول درین سیار وچان

چون مرکب جان شد باز دیت

ہمچو اصل خُدا اشیائے جہان
ہمیت از نوع ہم از ماہنان

شرح آراء چون کفر من بے دلیل خود خدا کو دیدہ اوتیتم تم قلیل

آن قلبی را کہ حق با آن بود
 پیوستہ اندر خسار مے باید گفت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

گفت رب از عالم امر است جان	سکنت مرغوب را کرده عین
عالمان گفتند مخلوق خدا	منقسم بر قسم دوسر تا بپا
خلق باشد نام جمله مادیات	آنچه محسوس است و محدود و جاتا
ناله آزاد از قید رسمت	عالم امر است غیر از مادیات
جان مایک پر تو آن عالم است	گرچه با ماده دور و زنی منظم است
اندرون جسم همچون میهن	کرد جان خود را درین دنیا عین
مر ترا با من تعارف میکنم	در بیانش مختصر حرفی زخم
نزد دایایان دوران جدید	صاحبان دانش و علم مزید
روح ما همست از جسم ماده است	در ازل با ماده یک جازاده است

۱- نزد حکماء و متصفین مخلوق منقسم بر دو قسم است عالم خلق و عالم امر - عالم خلق مراد از مخلوقات مادی و عالم امر مراد از عالم ارواح که آنرا عالم ملکوت نیز میگویند ۱

۲- جان امراد از روح انسانی

۳- همزاد در یک وقت پیدا شده

جز بہ جسمے تو نہ بینی زندگان	زنده باشد صاحب جسمی جان
تا نہ گردد بار بر طبع و مزاج	من نہ کردم ذکر تحقیقات لاج
گویم این جا تا چه افگندند بن	اندرین بحث حکیمان گمن
از محبت آمدن ذکر یاشنو	ز آنکہ او مے داشت بس افکار نو
اوز شاگردان ایران شهری است	نزد ملا محمد است و دہری است
ہست ارشادش کہ روح اندر تقیم	نہ شعورے داشت فی عقل سلیم
آمد و اندر بیوے لے جاگزید	زان گل مقصود در عالم دید
گر پرسد کس ہیولی بود نا	روح را در آتش سوزان چہ کا
گویمت رو سحے کہ در ذرات بود	از حواس جسم ما آزاد بود
ہمچو جذب و جنبش و ہشال آن	روح را خاصیت ماہہ بدان

۱۔ لاج - سر الیور لاج کہ در علوم روحانی تحقیقات جدید میکند
 ۲۔ محمد بن زکریا رازی حکیم مشہور کہ کتابے در بحث تخلیق نوشتہ و خیالش این است کہ روح
 در آغاز محض نام طاقت جنبیدن بود کہ دیک و شعور سے نہ داشت -

روح ذرّہ طاقبت جنبش دہد	جان ما گرفت و خواہش دہد
مرحلہ مے کرد طے از ابتدا	نوح همچو جسم اندر ارتقا
مرتقی گشت و باین صورت رسید	در زمان اولین آمد پدید
منکشف شد بر عقول مردمان	ارتقاء جسم ہم در این زمان
زان ہم گفتند او را اجنبی	ارتقاء روح بودہ مختصی
بود در ہر مرحلہ یک جابدان	ورنہ از روز ازل با مادہ جان
بلکہ ذکر روح حیوانیت این	من گویم روح انسانی ست این
خواہد آمد ذکر آن جائے دگر	یافت جان تکمیل اندر بلا بشر
از نفختۂ فینک کردم این قیاس	و اظہارش نور حق را انعکاس
مے کنم از خلق عالم گفتگو	این سخن را در تمام خود بخور

۱۔ ارتقاء جسم چن روح جوانی را مرتقی نہ تصوریدہ آنرا از آغاز موصوف بہ صفات موجود
 می بنداشتند ازین سبب رشتن آن شکاکات پیدا نہ شدند
 ۲۔ و تفہیم، فیہ من دوحی و دمیہ ہم دروسے روستے ز خود

جان کہ در طرست یاذرات بُد	غافل و محروم از نشو و نمود
ز آنکہ باوے نامصاعِد بُود حال	مے شد از جنگ عِناصر پائمال
این زمان تبدیل شد حالِ جہاں	خوہست حق آرائش محفل ز جان
گشت قشر ارض ہم مضبوط تر	معتدل گشتند قدرے بحر و بر
چونکہ ممکن گشت آغاز حیات	خلط شد جان بیشتر با دیات
نامِ جبر و بادیش را جسم دان	زنده باشد صاحبِ جسمی و جان
خاصہٗ، ثیائے حیاتِ بیدن است	ہم ز اسی فرمایند بیدن است
شئی سے کانِ اول آمد در جہاں	در حمیہ بُود بے نام و نشان
این نبود اندر جبار بس عمیق	بلکہ اکثر اندران عمیق

۱۔ اے مساعد ناسازگار

۲۔ جگ عنامہ کثرت زلازل و آتش فشانی و تہو و جوہر و کثرت باد و بادلان -

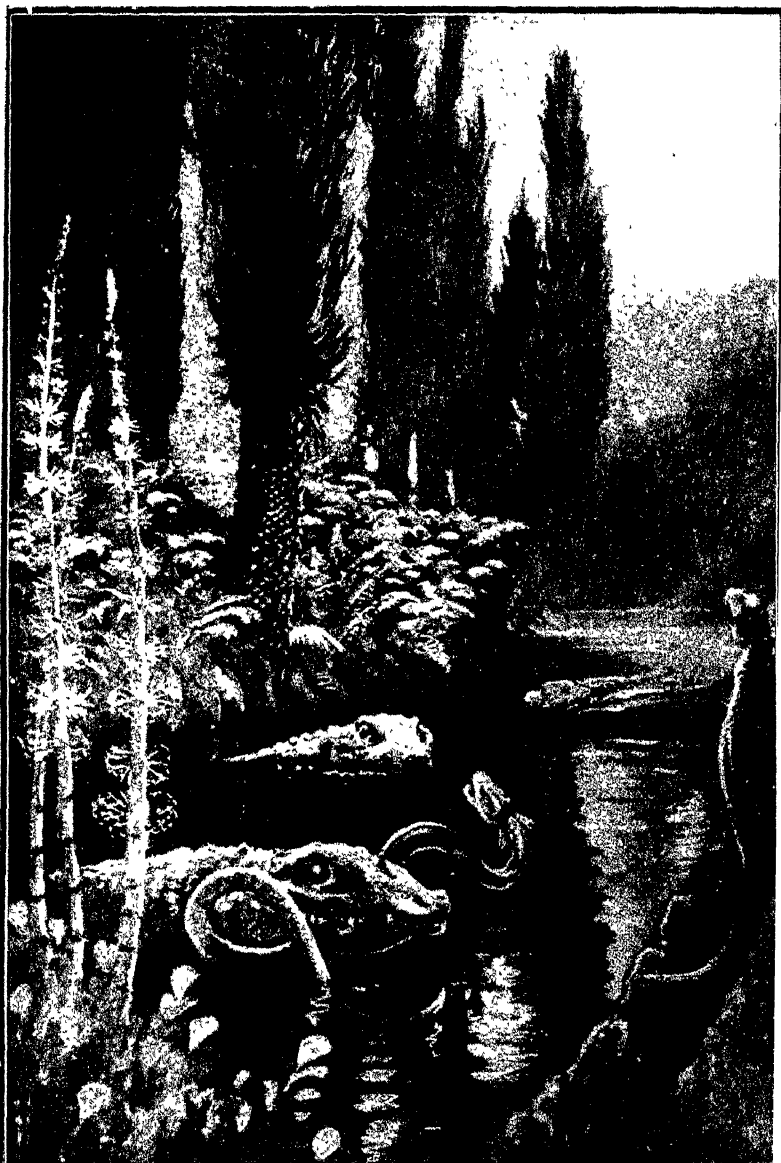
۳۔ قشر ارض سے بالائے مواد آتشین

۴۔ بیدن نسو و نمایافتن

۵۔ حمیہ گل ولای

مذہب جزیرہ بحر مدبر مٹر	اکثر سطح زمین را ساخت تر
جمع گشتند ہر جا آب ہا	بود سطح ارض پرتالاب ہا
نے نباتے بود و نے حی آن زمان	پاک ز آلائش فضاءے این جهان
پس ز قرص شمس ہر نوع شعاع	در زمین گشتے مسد با احتراع
بود بیش آئینہ شمس ماعین	با معادن در بحر اولین
حل کن صابون را در جام آب	صورت بحیر اندران دوران بیا
زندگی در آن و حول آمد پدید	خالق بے چون بہر شس پرورید
چون رحم گرمی بجملم جملہ بود	ز آنکہ جسم زندہ مثل نطفہ بود

۱۰۱ مدبر یعنی پیاپی آمدن
 ۱۰۲ پاک دامن زمان بایں در ہوا کم بود و دیگر انواع غانات ہم کہ نتایج عمل حیوانات نباتات
 اند و ہوا کمتر بود۔ ازین سبب جملہ اقسام شعاع شمس بر زمین نمی رسیدند و در پیدا
 کردن حیات مسد می گشتند۔
 ۱۰۳ بود در آب بحر معادن کثیرہ حل شدہ صورت بحیر مثل آبے بود کہ صابون با آن آمیختہ
 شود و این آئینہ شمس نیز مدبر قلوب حیات شد۔



زندگی در آں و محول آمد پدید خالق بے چوں به مهرش پرورید

ارتقاءے زندگانِ اولین	شد ز قطراتِ سلالِ اءطین ^{۱۲}
زایشِ افرادِ مادرینِ زمان	بر ہمیں شیوہ بود اندر جهان
پہنچنِ شد ابتداءے اولین	زندگان را جملہ بر روئے زمین
ارتقاء را باعث آمد حکمِ کُن	ہست این سرے ز علمِ من لدن ^{۱۳}
امرِ کن دادنِ سر و ار خداست	بت گری بعد ز شانِ کبریاست
حقِ تعالیٰ خواست مرجانِ ابقا	خادمِ جان گشت ارض و ہم سما
بہر استقرارِ جانِ نازنین	داشت گرمی سر بسر روئے زمین

۱۲ سلال یعنی جوہر بیرون کشیدہ
 ۱۳ یعنی افرادِ مادرینِ زمان ہم از قطراتِ آب کہ آنرا منی می گویند پیدا می شوند۔
 ۱۴ یعنی جملہ حیوانات صورتِ اولین ایشان بروئی زمین مثل قطرات منی بود
 ۱۵ ارتقاء چون حق سبحانہ امر کن داد عمل ارتقاء شروع شد
 ۱۶ علمِ من لدن علمِ باطنی
 ۱۷ نگری این گفتن کہ خداوند تعالیٰ مبدء فرشتگان یک بت کل ساخت و روح درودید
 گویا بتگری یا منسوب بہ حضرت رب العزت کردن است
 ۱۸ استقرار بمعنی قرار گرفتن

آب گرم بجز با غسلش نمود	شد موافق ارض و تعدادش فرود
بیشتر از بحثِ حیی مرتقی	بشنو اسرار و اصولِ زندگی
شیءِ حیی چون زاد در دنیائے ما	دشمنِ جانِش بود دیوِ فنا
بهر جنگِ آن غنیمتِ چرخِ حسد	جمعِ سامانِ لغت را میکند
حربِ صعب است این تنازعِ للبقا	جنگ با اعداؤ و با ارض و سما
چیره گرد گاه دشمن بر ملا	که مخالف می شود آب و هوا
اے بسا اجناس در جنگِ جدال	اے بسا انواع در جهد و قتال
ریختند از هم دگر اجزائے شان	شسته شد اوراق از اسمائے شان
آنکه صانع بود پاسبان تو	انتخابِ قدرت است این سربس
در مثالِ این برون زین بحثِ هم	از شواهدِ صحتِ پُر دَویرِ اُمم

اے شیءِ حیی اصول اول تنازع مطلقاً است که بقائے اصلح نتیجه است

اے بقائے اصلح

اے انتخابِ قدرت Natural Selection

خود را گوید بستان و زبور	ارض را وارث شود صالح ضرور
بر که دارد طاقت حرب و حیات	در بهمان حال کند حق ثابت
صالح است از دیگران صالح تر است	گر چه دین او فضول و ابتر است
بهت ارشاد نبی محترم	کفر می پاید نمی پایست
بروگر کس ظلم کردن نارو است	بر تن خود ظلم نفی گریز است
سگشتن خوشتن را کشتن است	خودشان را خون جان برگزین است
گر غیر نفیست کاین میشود	نه در آن وقت جای می شود
در جهان را نمی باشد ثبات	گر چه آرزو بجای می آید

وَلَفَّ بِتَبَاقِي النَّارِ وَبَعْدَ النَّارِ
 آتش و تباقی در سوخته و بعد از سوخته
 و بَعْدَ النَّارِ وَبَعْدَ النَّارِ
 و بعد از سوخته و بعد از سوخته
 و بَعْدَ النَّارِ وَبَعْدَ النَّارِ
 و بعد از سوخته و بعد از سوخته
 و بَعْدَ النَّارِ وَبَعْدَ النَّارِ
 و بعد از سوخته و بعد از سوخته

زانکہ اوسلم وستم بس ناروا بہرہ افراد خود دارد روا
 نیست بریک شیوہ قائم دہرا فرض شد تبدیل گشتن بہرا
 حق تغیر کے دہد حال ترا تانہ بسند خوب اعمال ترا
 اصلح الاعمال باشند این زمان یک قدم برتر زدن از دیگران
 دین را با گفتہ من جنگیت صبیغۃ اللہ است این برگشت
 اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ مے گویند خدا برتری زیبہ بومون ائما
 اے کہ داری تو کبف ام الکتاب دین روشن تر ز قرص آفتاب
 شد ز قرانت منور کل جہان نیست نہ فاشی طریق بومون
 عید بدوس تذازع للبقا لیس بلای انسان الا ما سعی

صبیغۃ اللہ رنگ خدا
 اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ
 ام الکتاب قرآن مجید
 خدائی مثل خداش ترسیدن از ربی
 نیست برائے انسان مگر آنچه برائے آسمانی کردہ است۔

مرتی شو مرتقی شو مرتقی	این نصیحت یاد دار ای ستقی
روح را از علم و دانش از تقاست	اتحصان جسم بر آب و هواست
جهل نفی لطف و مهر کبریاست	علم و فن آموز این راه خداست
مرد راه احبب داشیا می کند	شخص نادان ترک دنیا میکند
تو مدد از کف عنان جستجو	زایده آمد در میان این گفتگو
میکنم شرح قوانین حیات	خور کن اندر طلسیم کائنات
مے کند محبوب و سیم هر زمان	این دوم بشنو ز قانون جهان
در جهان با حالت آب و هوا	تا بسازد زنده خود را آشنا
موش هندوستان از آن دارد نفور	بهر موش روس لازم شد سمور
یک رد کافی برائے بنڈان	پوشتین پوشد جوان ترکمان
فرق باث هر دور از یک فکر	یک شتر از هند و یک از خنجر

له شخص. زیرا که پیغمبر گفته لا اذهبانیة فی الاسلام

گرم گردد بعد دوری گر شمال	زندگان را هم شود تبیل حال
ترکمان از پوستین گیرد منفور	یا بمیرد موش یا ریزد سمور
هر که این کردن نداند بے گمان	مے رود از دهر نگذارد نشان
بنائے او گیرد یکے نوع دگر	که به او گرمی بود مرغوب تر
سید خود زین جبر در دفع ممتا	در جهان صلاح انواع حیات
نیز این قانون بگرد جهان	ماضی و حال گروه مومنان
سست تر فتنه و اندیشه پاک	لاجرم، یتیم و یتیمی عیان
جماعه شاهان دشمن قوم ما	کارشان تن پروری عجب بیا
نما فلر کوته نظر بے دانشان	ز لنگرانات فساد و عدویشان
ملته کان بود استاد زین	هست در گرداب آفت غوطه زن
این موم قانون را هم گوش دار	بر ره اهل خسر و شور و سپا
آشکار است این که اندر ارض ما	هر وطن دارد دگر آب و هوا

فرض کن اول پُگل رُوی جهان	بود یحسان حال موسم جاودان
پس برودت کرد یک جانب ظو	ماند در دیگر وطن بر جا حور
سردی و گرمی به دوران زمان	اختلاف آرد بحال زندگان
هست از یک نوع موش هندو	فرق از آب و هوا دان و عکس
گشت در بنگال افغانی نکین	فرقش از افغانی سرحد پیرین
فرق آرد سردی و گرمی به تن	هم به شکل و رنگ و اجزائے بدن
مختلف بر یک آب باشد غذا	اختلاف آرد غذا در تن جدا
بیشتر باحوال می دارد اثر	بر همه انواع حیوان و شجر
می شود از این سبب فرق فروع	هست این تفریق جاری از شروع
تو گو فرق فروع اندر کلام	یا کین تفریق انواعش بنام

۱ علوس بمعنی خوراک
 ۲ احوال فضائے گرد پیش
 ۳ فرق فروع (Differentiation of Species) و ہمیں تفریق انواع
 نیز زبان گفت۔

زین وجوہات اختلاف زندگان	در ہر انواع دیدن می توان
از قوانین باتو گفتم تا اخیر	قصہ آغاز را از سر بگیر
گویم اول از ہر زندہ و شالہ ^۱	آنچه زیرِ خوردین مانند نان
فرقش از ذرات دیگرست کم	غنیچہ نورستہ از کتم ^۲ عم
زان پس از آن سلالِ ماءِ طین	آنکہ آمد بر سر ماءِ مہین ^۳
گر بخوانی لطفہ اش با شدوا	زندگان کردند ازوے ارتقا
ارتقا جو بود آن جسم رقیق	گشت با ماحول خود ہر جافیق
در کلام خوشتن خلّاق حق	از اذائش ^۴ نمی بماندہ سبق
بعد از ان از زندہ یک خانوی	در جہان پیر مہمان نوی

۱ زندہ و ش ذرّہ کہ ہچو زندہ می نماید

۲ کتم عدم پردہ غیب

۳ سلالِ ماءِ طین جو ہر آب و گل -

۴ ماءِ مہین - آب غلیظ یعنی آب با معادن آمیختہ کہ در ماحول آن زمان بودند

۵ اشارہ بہ آیہ کہیمین نطفۃ راذائش^۴ از لطفہ کہ گفتہ بر آن خدا مقرر کردہ

۶ زندہ یک خانوی (Unicellular Germ) (مفردات راعنب)

من مشیل زندگان ابتدا	گر بخوابی منم مایم مریزا
تو امیبا را به بین در این زمان	یادگار بس کن از زندگان
جسم او در خرد بین آید نظر	زنده و بے دست پا و بے بصیر
زرد دانا جاندار اولین	خرد تر بود از امیبا بالیقین
مشرقی دانا ئے اسرار کتاب	نفس واحد مے نہد نامش بیاب
جمع گشته آن نفوس احد	اخذ از ماحول کرده فائدہ
گامزن گشتند بر راہِ حمدی	صاعدان نردبان ارتقا
چون بگیتی داشت اورا ئے ثبات	بست اندر سلسلہ خود را جیات
شد عرویش را از ان م ابتدا	یانت از ہر خطہ تا شمس جدا
فرق در تن آمد اندک اندک	سبز و شد یک جا و گر جا کر سکے

۱۔ امیبا (Amoeba)

۲۔ نفس واحد (Unit of Life)

۳۔ اجای یک خانوی با ہم دیگر پییدہ خود را در سلسلہ آونختند۔

گر ہمے خواہی تو شرح و بسط آین در نگر آن را به فصل مفتین
 اندران بینی چه سان از ابتدا مرتقی شد زندگی تا انتها
 خالق ما از کرمائے مزید جانداران را به دنیا پرورید
 گفتت اسرار ادوا کُمن تا شوی آگہ نہ احوالِ زُمن

مدعا زین در دسر و ذیل و قال

نیست ما را جز رضائے ذوالجلال

تتمه حصه اول از حقیقه التکوین

ثبوت مباحث گذشته از قرآن مجید
و تطبیق معقولات با منقولات

أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ الْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا
فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَاهُنَّ سَمًا وَآرْضًا أَفَلَا يَرَوْنَ

من ز فضل مالکِ یوم الحساب ختم کردم نظم یک جزو کتاب
آنچه با علم قلیل و فهم کم از کتب فحشیه سده ام کو هم رقم

له معنی آید - آیا ندیده اند کافران که آسمانها و زمین مستقیم بودند پس بازگشادیم و از یکدیگر جدا کردیم
کردیم از آب هر چیز زنده را آیا ایمان نمی آورند (تفسیر حیرتی)

چشم پوشی مکن استادِ فن	از نقایص و خیال و نظم من
نیتم عالم نیم اہل زبان	شعر را بہتر ازین گویم چہ سان
شرح کردم ارتقائے مادیات	از ہسیولی تا بہ آغاز حیات
گویمت اکنون کلام کبیرا	در ہمیں بحث چہ ترسناک بیا
مسک مذہب دین گفتارِ حسیّت	اندرین رہ دین را از قمارِ حسیّت
گرچہ بحث مذہب اندر کائنات	ہست اکثر اورائے مادیات
لیک اصل مذہب حق از حدّات	گئے بود قولِ خدا جز صدق و راست
چون کند بحث امورِ حادثات ^ط	عقل ناقص می شود حیران و مات
آیت عنوانِ این گفتار ما	ہست در یک فقرہ را از آیت
بحرِ عالم بند اندر کوزہ	پائے عالم جملہ در یک موزہ
اندرین آیت ز سرِ راجحان	بحث کامل کرد ربّ مستعان

ط حادثات ہشیما پیدا شدہ

لہ مذہب بالعموم بحث امورِ غیر مادی میکنند

گویت از رتق^۱ احرام^۲ زمین اصل اینها بود و واحد با یقین
 این خیالت سوئی بالا می کند رهنمائی تا هیولی^۳ می کند
 در پس آن لفظ فتق^۴ آرد چرا گشتن اجزا از اصل خود جدا
 معنی آن را مگر فهمیده نرا آنکه اقوال حکیمان دیده
 من را سباب^۵ عکس^۶ گفتم سخن وجه اشتات^۷ هیولائی کهن
 رتق بود و فتق شد از حکم رب این چنین گوی که گرفتار سبب
 غور کن بر رمز قدر آن کریم کن حذر از مکر شیطان^۸ رحیم
 بعد از آن گوید که خلاق حمید زندگان را جمله از آب آفرید
 آیت است این بوستانی بار د^۹ آیت است این بحر ناپیدا کن

۱ رتق با هم چسبیده بودن یعنی در هیولی زمین و اجرام سماوی با هم چسبیده بودند.
 ۲ احرام جدا شدن - هیولائی که کشان از هیولائے اعظم جدا شدن هیولائے
 نظام شمسی از هیولائے دیگر اجزائی که کشان جدا شدن سیارگان از سن
 افتاد از سیارگان -

۷ اشتات شکستن

۳ حل عکس

هست این از معجزات احمدی	جان جان پرور ز عین سحریدی
گوید بیت این از مہیولائے عظیم	زانتشارِ جزو جزویش درو تیم
زان سپس از آمد جان در جہاں	مے کند این آیت قرآن بیان
این دور مر از راز ہائے ابتداءست	اندرین ستور سر انتہاست
ذکر این ہر دو تہو کرد است رب	تا از و غافل نباشی روز شب
آخر این آیہ از اہل کمال	ہست تفسیر خدائی ذوالجلال
غور کن اے آلِ آدم از شما	آفریدم مرسلان و انبیاء
مُجملہ سوائے وحدت من خلق را	داعیان بودند بر راہِ ہدی
دادہ ام قرآن بہ ختم المرسلین	بر شما از من پیامِ آخرین
در ہمیں آیہ ز اسرارِ کہن	سر خلقت را بتو گفتم علکن
گر کنون ہم راہ ایمان نہیری	تا کجا انکار و طغیان می بری
گفت احمد معجزم تر آن بود	قایل این صاحبِ ایمان بود

غیر وحی حق یکے از ایمان	کے شناسد را از تخلیق جان
بالخصوص آن دم کہ دنیا سر بسر	بود از اسرار خلقت بے خبر
سر کینونت چہ داند دیگری	جز کون ^۱ یا از و سنجیبری
نے بہ انجیل و نہ توریت و نہ	نہ بہ وید و نہ اوستا در سطور
این چنین آیت کے مسطور دید	بکر ^۲ معنی را چنین مستور دید
گوہرے زمینان نہ اسرار خدا	بہر آ اور وحس ^۳ مصطفیٰ
صد سلام و صد درود و صد ثنا	بر رسول اللہ شاہ انبیاء
رفت باموسی عصایش از زمین	معجز احمد ^۴ ہمیشہ زندہ بین
ہم بہ قرآن یاب در دیگر مقام	بکر ^۵ معنی سچو خود اندر خیام

۱ کون خالق کون کنندہ
۲ اوستا کتاب زردشتیان
۳ معجز احمد قرآن مجید

۱ کینونت کون
۲ وید کتاب ہندوان
۳ بکر عروس
۴ خیام خیما

صالحان را گفت حق نافع چو آب	طالحان را بے فواید چون حباب
گفت نفع آب ماند تا ابد	محو گردد در دو سه ساعت زبده
مقصد این آیه از بس اوضح است	کاشفِ مریضاتِ احوال است
گرد و زرد تو باشد فضا	هست این نکته به اقطارِ سما
دور آتش بود قبل آب خاک	قبیلہ من تار در قرآن پاک
می دهد قرآن از نیشان هر زمان	درس های تو بنو بامومنان
آنچه دیدی در کتابم سیر	رائی و قول حبلہ اربابِ سیر
مومن و نصیرانی و هم از یهود	از مجوسان و بزرگانِ هندود
اختلافش چیست با قولِ خدا	پس تو حکمت را بدان از دینِ عبدا
بالخصوص اسلام دینِ آخرین	ملتِ بیضائے ختم المرسلین

۱۲۰ زبده حباب

۱۲۱ اگر فضا را کسی مدور میداند لفظ اقطار سما در قرآن تا میسر این میکنند

۱۲۲ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ نَبْتٍ مِنْ تَارِ السَّمُومِ

جامع احکام ادیان قدیم مخزن اسرار قرآن کریم
 چیست قرآن نور رب العالمین شاہد خلاق بر رُوح زمین
 اثر دہائے سحر شک و ارتباب از یدِ بیضا فزول تر این کتاب
 در جہان نور خدایا و نداین کلام
 گیر حبش اللہ محکم والسلام

كَحَيْفَةُ الشَّكُورِ

حِصَّةٌ

فہرست مضامین

- مذہب شمار
صفحہ
- ۱ فصل ہفتم۔ در بیان ارتقاء حیات در آب و ظهور نباتات و
ارتقاء اشجار و تخلیق فشریات و عناکب و عقارب و ارتقاء
- ۱۲۳ جہان و ضفایع و ضباب (زحاف)
- ۲ فصل ہشتم۔ در شواہد جدید و خور بر ارتقاء زندگیگان و وجوہ
اشد آب و ہوائی جہان و تکثیر و تقیل احیاء و ادوار زمان
- ۱۲۴ فصل نہم۔ ظهور دواب ذات النثری ماشی علی الاربع و تخلیق
جبال جدید و ظهور ماشی علی الرجلین تا اختتام ادوار التلوج
- ۱۶۰ فصل دہم۔ در ظهور و پایان ذات النثری یعنی عقارب
قبل انسان۔
- ۱۷۶
- ۵ تتمہ حصہ دوم از صحنۃ التکوین۔ در ثبوت حث
از قرآن مجید و انتہات مفید
- ۱۹۷

از عنایات خداوند کریم	خالق و رزاق و رحمن و رحیم
این دوم جزو کتاب آغاز شد	فکر من بطبع من دمسار شد
گفتمت از زندگی درابتدا	بشتواز اطوار اندر ارتقا
از معارج در عروج جسم و جان	مکنم جهدی که آید در بیان
سرگذشت زندگان اندر بحال	زارتقائے نوعمائے ذمی فقا
از خروج زندگان در دشت و بر	از نباتات و زاشجار و ثمر
سیر مخلوقات رب العالمین	در دلت پیدا کند حق الیقین
مجمله گویم از احوال نبات	بعد از ان از دیگر انواع حیات
من گویم از درخت باردار	از صنوبر یا ز شمشاد و چنار
بلکه آغازم از بحث آن نبات	بود کان در دور آغاز حیات

۱- اطوار طوره

۲- معارج زینہ

۳- ذی نقاء آن حیوانات که استخوان پشت میدارند که در عربی آنرا فقره میگویند -

۴- حق الیقین یقین کامل که بالاتر از درجه علم الیقین و عین الیقین باشد

اصل حیوان و نباتات زمین	یافت صورت در سلال ماء طمین
کرد فطره ارتقا از این سلال	مسکن مالوف او آب نه لال
از نطفه هائے حی لایموت	کرد آن از نور شمسی اخذ قوت
در نباتی هست یک جزو لطیف	کان کشد از نور از رزق لطیف
از شعل شمس چون زرقش رسید	زنگ اخضر از همان آمد پدید
فطره اول که بود اصل نبات	در وجود آمد به آغاز حیات
باجیاتی چونکه این محمول شد	در تنانع للبق مشغول شد
خشک گشته آب این حیان شد	بار دیگر زنده از باران شد
زیست فطره قرنهای نینسان بون	تا صلاحیت جسمش شد فزون
تافت بر فے نور الطاف خدا	از سوا حل در رهوش داد بجائے

۱۰ قوت خوراک
 ۱۱ فطره ذره سبز که همه نباتات از آن ارتقا کردند و آن در خوردن نظری آید
 ۱۲ یعنی فطره که جائے او در حال بحر بود در احوال جائی گرفت

میتے زامولج در اطلاق بود	در و عولش خواہش اعراف بود
اندر این جا رست فطرہ زانفاس	یافت بے تکلیف نوحش انفراس
فطرہائے چند پس یکجا شدند	مرتقی از خلقت اولی شدند
ز انفرادیت چو کردند ارتقا	”جسم کل“ گوئیم آن مجموعہ را
ہر یکے در جسم کل میگرد کا	بر عکس شد شکل ہر یک را مدار
آن یکے شد برگ و سر بالا نمود	تا بیاید رحمت یزدان فرو
کارنگر کرد یک جزویش کہ آن	بیخ سبزہ شد پس از دور زمان

۱۴ اطلاق یعنی بے آرام کردن

۱۵ انفاس یعنی بہ آب فرو رفتن غرق شدن

۱۶ انفرادیت یعنی وحدت

۱۷ جسم کل یعنی آنست کہ از مجموعہ جراثیم ساختہ شدہ بود

۱۸ کارنگر پارہ آہن ثقیل کہ بر آئے استادہ گردن شستی بر آب بی انداختند

۱۹ بیخ سبزہ آن جزو سبزہ کہ کارنگر از دگر ذراتے مشابہہ دوری چون سبزہ بر زمین

جائے گذشت بیخ آن گشت

آن یکے رگ گشت رزقش را کشید	باسہولت طعم خود را حسیبید
فرقش از حیوان سکون در یک مقام	غافل و بے بہرہ از ذوقِ حرام
این نباتی از عناصر رزق حسیبید	قوتِ حیوان از دگر اجبار رسید
طعم خود را یافت یک جابر قرا	نہ چو حیوان رزق او صبر و ثبات
چون بقائے نسل او از فطرہ بود	لازماد آب جائے خود نمود
زال دنیا بود در آن دم جوان	گرم سطحش چون بطونِ مادران
سبزہ در ماحول خود خوشحال بود	جائے او در ساحل و احوال بود
رزق زیرین پنچہ بخش کشید	نور و غاغات ہوا را برگ حسیبید
اے کہ جوئے سرِ ابقائے حیات	می توان در برگِ میدانِ نباتات

۱۔ یعنی فرق اولین سبزہ و حیوان این بود کہ فطرہ نبات ساکن و رطفہ حیوان متحرکے ماند و رزق فطرہ از عناصر بود و رزق رطفہ حیوان از نباتات و نصف دیگر۔

۲۔ الف النبات۔ یعنی نباتات یعنی مسامات دم کشیدگان در برگ می باشند۔

ارتقا جو سبزہ نور سے گشت	بعد دور سے ریشہ اش آمد بہت
یافت چون ماحول بہتر شد نہال	گامزن ہر دم بہ حسنِ کمال
گید از ماحول شیءِ حے اثر	کرد آن تفسیرِ انواعِ شجر
دشت نازک پہچونے جسمے درخت	در سواحلِ زبانِ سببِ افکند خست
کرد باز اصلاح و تادیشِ خدا	گامزن کردش براہِ ارتقا
دور ریشہ رفت و تخم آمد پدید	دست دادش فتحِ ابوابِ جدید
آنکہ تخمِ او بکودہ ارتقا	تا کنون در نزد آتشِ بہت جا
بس شجرِ بانج و برگ و بار شد	ریخت تخمش نسلِ آن بسیار شد
قوتِ خود را بنج و برگِ خوشنِ جدید	احتیاجِ زلیست در ساحلِ ندید
چون شجر از عطشِ بے اندیشہ	سوعی بر بلخِ آفرنجِ بیشہ شد

۱۔ ریشہ اش۔ نباتاتِ بر دو قسم اند یکی آنکہ از تخم پیدای شوند دوم آنکہ از فرشِ نسلِ شان از ریشہ باشد
 ریشہ نام آن اجزائیِ بارکی مثلِ سوی است کہ در بعضی نباتات بجائے تخم می بہشند۔
 ۲۔ عطش تشنگی
 ۳۔ بلخار حملہ

رفت بالتدریج از ساحل برون	در وجود و سے درشتی شد فزون
سخت شد آن همچو نے نازک بدن	پس به آسانی به دشتش شد وطن
بیشتر می زد به هر دوران قدم	تا بزرگ شد هائے که علم
در میان جمله انواع حیات	اولاً آمد سوئی خشکی نبات
بوجود حیوان را غذا از برگ و بر	پیش پیش زان سبب آمد شجر
غور کن در دل که این تقدیر کرد	یا که خاک تیره این تدبیر کرد
سبز و گل به درختان جدید	بعد چندی قمرها آمد پدید
تو گوئی نباتات آمد به بر	در پیش ایما هے دیگر ره سپر
نوع غلات آن را که باین است نام	انحصار زندگان برو سے نام
سبزه آن را اخذ کرده جایجا	می دهد آزادیش اندر مایا

له نوع غلات یعنی نباتات چوں هواد و خود بکاشند باین یعنی آکسیجن را بیرون می بریزد
و ازین سبب بعد پدید آمدن نباتات و از باین یعنی سبب گنیس در هوا و روشنی که
نمک زندگی حیوانات برکن است -

سبزه چون مائش را داد ازدیاد	سوء خشکی روعی خود زنده نهاد
گشت شکرش به سمت بر حیات	بود و فائد فوج را جنس نبات
چون نبات آمد خشکی از وحول	جیش حیوان کرد در آنجا نزول
پس نباتی رفت در قریب حبال	کرد حیوان سوء بر شد الرحال
بر سر کسار با چار پا	رفت یکجا بعد چندین قرنها
از سواحل تا به کسارش رحیل	بوده است اندر زمانه پس طویل
طول آن مدت بگویم در سنین	اندرین جان فصل شستمین
ختم بهتر جیش انواع نبات	گویت از دیگر اقسام حیات
خواست چون سلیق حیوان را	در زمین ما به دیر ابتدا

۱۴ چون نبات یعنی در آن زمان که نباتات بیرون از احوال در خشکی رستن گرفتند حیوانات در احوال سکونت پذیر گشتند یعنی آمدن حیات سوء خشکی بالتدیر کج بود.

۱۵ بر سر کسار با یعنی تا زمان پیداشدن چارپایان بنشیند یا بکوه اندر رسته بودند

آن حیات ابتدائی شُکین	با قرار اندر کیے کج زمین
ہچو سبزہ کرد آبش پرورش	چون نباتے جلش می شد خورش
رَوْحِ مَنَ الْأَرْضِ بَنَاتُ الْخَوَانِ	ہست اندر سورۃ نوح ابن بیان
تا نگیرد خود بخود را فساد	دادیک مستحکمش جائے تدار
ہچو سبزہ بود نیخ او بہ گل	ذوق آزادی سے بودش بدل
از زمین برید و سبّاح شد آب	بود در امواج اندر اضطراب
در تلاش رزق رفتہ جا بجا	ہر زمان در نو تکاپو مبتلا
کرد امداد حیات آب و ہوا	یافت زان بالیدگی نشو و نما
ہمچنین گفتند را خوان الصفاؑ	راز دانان تدبیرم از قوم ما
در ہمان دوران کہ شد ظاہر حیا	گرم تر بود این زمین بے ثبات

۱۔ وَ أَفْکَکَ قَوْمَ الْأَرْضِ بَنَاتُ الْخَوَانِ رَویانید شمار از زمین مثل نبات

۲۔ سبّاح یعنی شناور

۳۔ اخوان الصفا مجلس علما کہ در زمان عباسیان منعقد بود

زبان حرارت این زمان یابی نشان	در رحم اندر بطون مادران
خالق عالم ز الطاف مزید	در چنین ماحول کج را پرورید
پس ز تاثیرات ماحولش زن	ساخت چون کره بآب اندر دوان
آنکه پیشا پیش بود اندر سبل	گشت معین ز اندر سران جسم کل
تو گواین جا که انکار از خداست	خود زمانه حکم آن رب العالی است
کرکے بے استخوان آن زنده بود	کل وجودش نرم و همچون مضغه بود
مضغه نام زنده بے استخوان	جسم او بے طاقت تابے توان
آنچه گفتم ز فقط رائی من است	بلکه رومی نیست نه لای من است
پیشکش سازم دو گوهر شاهو	از کلام پیس رومی یادگار
از جبادی مردم و نامی شدم	مردم از نامی بجیوان سرزدم

له سبل مجنی راه۔

له گشت معین ز اندر سران جسم کل یعنی چون جراثیم که در یک سلسله خود را بسته یک جسم گردیند
کلام جراثیم مقدم آسا بود و پیش میزند آن اندر سران سلسله گردید۔

مردم از حیوانی و آدم شدم	چون گویم من ز مردن گم شدم
دور از محبت چو این گفتگو	قصه آغاز حیوان باز گو
شیء حئی را بود جنس بی شریف	چون امیب او چو کربان فیض
ارشد به یک جانب خشکی پدید	شش رخ گشتی از آنجا پدید
پس به حیوان داد حق تا به تو توان	کرد پسیدار در وجودش استخوان
بشنو این که گویم برست از مقام	در تن زنده ز تخلیق عظام
حیوان بیرون نیست من نه	سخت تر شد از مرد در تنها
یادگار با از این دور است	همه قشر پاست از زبان و است
همه به مواد پیوسته به هم	کرد این جسم از استخوان
جگر با است به بدن جان	جسم خود را از ریه و ششها

امیب آن است که در زبان اگر یزدی امید با خوانند و آنرا از بیسی
و امیر است -

بچون قرون چند بگذشت هم برین	باز شد تبدیل حالت بر زمین
یافتند احوال گرمی آب تاب	نوعها گشتند زاید از حساب
چون زمانه را به خود دمسازدید	زنده سر از قشر خود بیرون کشید
قشر را بدرید و پاره کرد دو	از لجوم این پاره ها را شد رفو
لحم بعضی یافت در آن دم و فور	ساخت از خود یک قبایع بر قشور
بر قشور سخت کسوت از لجوم	زندگان را داد حق ابق بالعموم
قشر شد اندر تن زنده عظام	زندگانی یافتند ای تر نفاس
این چنین حیوان در جنگ بعتا	برده بانری در زمان ایتدا
آن که از این نوع اول رو بخت	جانور کم استخوان بجه دست و پا
استخوان ای که همچون نقیر	جسم از قشور غایب باشد بر سر بر

له قشر یعنی پاره

له نقیر یعنی که در بدن تخم نه ام باشد

در جهان آمد چون نوع ذمی فقار	کامیاب از امتحان کرد کار
کرد زود از حالت ضعف ارتقا	یافت در گیتی عروج و اعتلا
فرہمائے او ز حد افزون شدند	چون جدا ماحول شد صدگون شدند
ہر یک از عضو دیگر گرفت کار	از تقاضائے لزوم ہر دیار
از اختلاف عضو در تکمیل کار	در شروع آمد تبائن آشکار
پُر ز ایشان گشت اندر بحراب	زندگان گشتند زائد از حساب
ماہیان گونه گونه نفع نفع	از نہنگان تن اور فوج فوج
زندگان بودند آبی جملگی	سُوءے بر نہادہ بد پازندگی
چون برین بگذشت دورانِ من	زندہ شد جویندہ دیگر وطن
اندر تیریم آئیم تا دورِ حیدر	آورد مخلوق نو خالق پدید

۱۔ ذمی فقار آن جانور کہ امتحانِ پشت میبرد
 ۲۔ آشکار یعنی چون از اعضائے مختلف در دیاہ مختلف بمطابق ضرورتِ خود کار
 گرفتن۔ ازین سبب اختلاف را اعضا پیدا آمد۔

مے نہ درپیش فوج حی قدم	مے زند بر شکر خشکی علم
ہست لازم قبل شرح ماجرا	باتو گویم حالِ سطحِ ارض را
روئے گیتی اندران دور زمان	داشته دریا چہ ہائے بیکران
اکثر روئے زمین پر آب بود	ربخ خشکی نیز چون مرداب بود
نیست این پوشیدہ بر اہل عقول	دور است متقلع باشد پر و حول
بیشہا بودند بر آن ارض تر	بانباتے بود امداد مطر
آن زمان اندر سواحل شہدیم	از جنودِ زندگان فوجِ عظیم
نہ عمائے صفعی از امر خے	مرحلہ از ارتقا کردند طے
صفعی خوانیم آن انواع را	آنچہ نگلیش گفت ایغیبا

۱۲ مواب یعنی زمینے کہ درین گل لای سیاہ شد
 ۱۳ و حول جمع جل عینی ز آب
 ۱۴ صفعی

۱۵ سگر عینی مورجل
 ۱۶ متقلع یعنی زمانہ زیادہ شدن آب
 ۱۷ مطر یعنی باران

جائے خیشوم از بر تپ دم می کشد	که برون از آب خشکی رود
دم کشیدن از هوا آموخته	بای طیر ز تومی اندوخته
از همین نوع ضفاد چندان	زیستند اندر سواحل حاجبا
چون ز قیاس بحر بیرون خیزند	از سواحل سوئے او حال آمدند
شئی نمی اندر عمل تکثیر یافت	زنده بهر خوشن کسیر یافت
گشت پُر هریک و عمل از زندگان	از ضفاد تو همینان را بدان
نموده گیتی بود چو نمناک و تر	به رانیان بود آسان سیر بر
هم برین بگذشت دوران مید	حسب عادت ارض رنگ نوگزید
کردن خبیه سطوح آن دم عیان	چو شش بطن ندان این جهان
خشک میگردید سطح از ارتفاع	شد ازین رود دور نور ابتداء

۱۳۸ ریه یعنی شش
۱۳۹ تخمید بمعنی بالاشدن

۱۴۰ خیشوم سوراخ که در گلوی ماهی میباشد
۱۴۱ او حال جمع و جل گل
۱۴۲ مذاب بمعنی گداخته

بُود بالتدریج تخفیف زمین	نہیں تغیر تہ ماہ معین
رفتہ رفتہ خشک چُونِ ہوا کشتہ	نہنگی ہم بے نیاز از آکشتہ
چند حیوان سُوئے بر لہی شدہ	نیم دیگر یار با ما ہی شدہ
شیءِ رخی کا نذر و حل سکون گریہ	در غمِ کام کا تو انائی نہ دید
چُونِ خشکی آمد اول زمین سبب	کرہ از بے طاقتی مشقِ غیب
گشت در خشکی چو حیوانِ مری	بد آواشنے علی البطن آمد
گر بجوئے تو ز کتبہ الایمان	بست باقی تاواران دم ہوسا
در زانو پیش بر زمین	جانور بودند بسیاران چو این
ز احضارِ پیشین چو مستی کردہ	بہشت چُونِ سو سمارانِ منسلک
بعد قرن چند اجسامِ عظیم	یافتند این جاندارانِ استبریم

ماہ ماہ زمین آب و عافیت
نہ سو سمار گروہ

ماہ تغیر یعنی پانی رفتن
سے ضرب یعنی بر شکم رفتن
ھے زاحف جانور سے کہ بر شکم سے نکلے۔

پیل پیش عظمتِ آناں خیل	از نظر جسمِ شان لرزید دل
سوماری کن تصور بس کلان	مے کشم بہ تو من تصویر آن
بیشتر از شش گوش گردِ کمر	طول اوسی گز ز دم تا فرق سر
بر زمین دم را کشیدے او دم	چا پامیداشت او بہر خرام
پشتش از سرتا بہ دم دندانہ دَا	بود یک نوع تن اور جاندا
مختلف در شکل وقامت خرد تر	داشت گیتی چند انواع و گر
در کمانی چون جہاز است ہوا	زیست یک ہم شکلِ خفاش اڑدہا
در ہوا او بود شاہ بہمال	قبلِ دورِ طائر با پرو بال
خوش از سرتا بہ دم ہر شدہ زراع	آن در صید افغانی همچون سباع
بر دو پا استادہ شل گمرو	گوشتِ خورچے پیل زورے نند خو
ہمچو شیرے جبت می زرد در ہوا	با چین جسمِ شترابین اڑدہا

لے خفاش شبکر لے بدن شکاری لے شترابین معنی عظیم

حيوانات ماشي على البطن (زهاف)



قامت انسان د شش ذ ط بهمار ۱۰

در عظام پائے او آمد صمّول	ز آنکه رفتے برد پاندر و حول
خرد تر بودند بسیاران چو این	بہجہ مور و موش بر روتے زمین
طیر بڑی از ہمیں نوع دو پاست	مرتقی او از زحاف ابتداست
بود بر بازوئے شان از ابترا	پوست و ش چیزے چو خفاشان
زان مددی یافت می ز جہت با	رفت از بختے بختے در ہوا
زیستند از دشمنان پر ترس و باک	جست ننگشتند از بیم ہلاک
چست ننگشتند ز جہد دوم	فرہی گم گشت ہم تغل عظام
چون ضرورت مانہ ایجاد شد	نیشش مجاہد را ایزاد شد
خواست حق این نوع آموزد ہنر	نگشت سپید ابرو و بازو بان پر
از زمین رفتند باز در ہوا	طائران شتن در جو فضا

نہ صمّول درشت و سخت شدن

لے مجاہد پر

همو کاشی علی البطن اوفیق	جنس طایر زیست در عهد عتیق
زان سبب او ماند گم شد اثر دما	بر در پروازش مراد را جا بسجا
وجه آن تبدیلی ماحول بود	ز اخفان را گردش گیتی ربود
خون اثر دما می پذیرفت از هوا	زانکه در گمائی نوع اثر دما
سرگشتی از برودت بالضره	گرم گشتی خون به آیام حرور
ساختن با دهن نتوانست آن	گشت چون تبدیل احوال جهان
اونه شد پویا بر او ارتقا	چونکه ناقص بود مغز اثر دما
رفت از دنیا به آغوش فنا	لازمًا ناکام در جنگ بقا
غیر از بوسیده یک چند استخوان	نیست از ایشان دیرین و دانا
قصر الحرمی نشان ماند است بس	چون مسلمان گم شده از اندلس

سده اخفان جمع ناحف

سده عهد عتیق زمانه قدیم

سده حرور گرم

سده قصر الحرمی قصری که در اندلس از مسلمانان یادگار مانده

عظمت تن را نماید استخوان	همچو قطب از عظمت ایک نشان
سالیان شش کرد ارض فراخ	بود ملک این گروه دیو گلاخ
رفت چون ماشی علی البطن کهن	دور دیگر را جهان افکند بن
بعدت ارض رنگ تو گرفت	بیشتر سطحش ز خود پر تو گرفت
باز شد آب هوایش معتدل	بار دیگر شمع جان شد متعل
چار پا ذات الشدیی آمد خرموج	کرد در دنیا و آمد بر عروج
از همیں ماشی علی الاربع بیان	در نهم فصل است بنگراندن
یا الہا فالتقارب العباد	سجده تو کن کند خج و جباد

از طفیل سرخسیر الانام

این کتابم را رسان تا ختام

له ایک یعنی قطب الدین ایک
 ۳۰ ذات الشدی شیر و مہندہ
 ۳۰ دیو لار یعنی مانند پیش دیو

فصل ہشتم

در شواهد جدید و مخور بر ارتقای زندگی

ووجہ اشتداد آب و ہوائے جہان

و تقلیل و تکثیر احیاء در ادوار زمان

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۝

وَالَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَحْسَنُ وُجْهًا

۱۷ مجاہد صغیر یعنی طبقات سنگ ہا ۱۸ احیاء یعنی زندگیاں

۳۰ ترجمہ آیہ بسیار بزرگت است آن خدا کہ بدست اورت بادشاہی داوید میر چہیز
نمودا است آن خدا کہ آنزیر مومن حیات را تابیا نرید شما را کہ کد ام یک از شما یکگو تر
است در عمل۔
(تفسیر حسینی)

گفتم از ادوار دهر بے ثبات	نقشه تخلیق و آغاز حیات
از نفوس واحده در ابتدا	نیز از اطوار اندر ارتقا
گویم اینک سرِ بقا و فنا	علت تخریب و تکمیل بنا
دیدۀ دنیا جنگِ زندگان	سازد از آب و هوای و کمان
بابلِ سردی شود چون این زمین	بحار است جو نایب خشم و کین
نوعمارا قتلِ نزد سر بسر	مے گزیند زندگی شکلِ دگر
چون دوباره آید زمینِ اعتدال	از حوضیض آید احیای بدستال
شیءِ حیاتِ گیسو را حول ارتقاء	میکنند آن دور نور را بستِ راع
دهر استینافِ دورانِ حبسید	آورد با میهمانانِ عتید
بیشتر است هر که با وی آشتی نما	او شود مرزندگانِ رفعت و

۱- دهر: مدت. اگر گفتن از چیزیست.

۲- عتید: معنی جاذبه و چاک.

۳- حوضیض: نهایت پستی.

۴- استیناف: آغاز ابتدا.

در کسالت برین چون نوعی پنا	تاکنون ماند است با حال تنبا
گرم مجھ پر ہی چھاں مرد حکیم	کر کشف این چنین سر عظیم
شرح آن - زہد سیق آید کنون	تو گو این فکر نہ ہست و چون
نکرت کیجا نہ نوعین غنور	ناری و آبی کہ سبب ار قشور
در قشور سہ آبی ز متحان	میتوان دیدن نشان ز نہر کان
عمر این احجام را دانا چو دید	پنج قسمت گشت آن دور مدید
کز یکم دور و متبرم اولین	نیست از زندہ نشانے اندرین
بہ در نہ اسباب گیتی گرم و سرد	ز ان سبب پیدا نبودند جاندا
بعد ازین نہ در نہ غار حیات	ز نگونی دور تر بس بے ثبات
ز نہ کان بود ز نفس واحد	در حجر نقشش گمشتہ عایدہ
کردہ جمہ گیتی درین حالت مردہ	نزد دن سائبان صد کردہ

دور تخریبی تجمیری جهان	چند باره دید بین این زمان
آن دوم دور تدبیریم آخرین	دروغ آثار حیات اولین
گر سخاوتی طول آن دور بر زن	شصت کرد بر آید حساب سالین
بر زمین این مدت بے انتها	دور فطره بود و عصمه مضنون ^۱
گفته اند اندر تدبیریم آخرین	دور شلج آمد دوباره بر زمین
بین هر دو دور شلج ^۲ در حساب	سالیان بیست یک باشد بسیار
نیز آن دم کرد رب ذوالجلال	چند جا در ارض تعبیر جبال
رفعت آنان نماید است این زمان	گشته از تخریب بے نام و نشان
آخر این دور آید در گمان	بودن انواع چند از کریمان
پس صغیر دور ثالث را نگر	شد حیات اوسط پیش مشتر

۱- مضنون یا نه دوست

۲- مصره قطره سبز که بر آب آید

۳- صغیر برف

نزد دانا یان اسرارِ قدیم	هست برادرشش این منقسم
در یکم غیر از علق یا مضغیا	نست دیگر جاندارے بر ملا
هم ز اسفنجی و قشری در خمیر	چند ما در جبر با بینی نظیر
بوی قشر سخت و مر جان بعد از آن	اغلباً ملبوس اکثر زندگان
نیز در آغاز این عصر طوال ^۱	دید گیتی دور تعمیر جبال
تا اخیر دور ثانی بر ملا	داشت قشری در جهان عز و علا
شوکت قشری چو کم شد در جهان	عقرب آبی بجایش شد عیان
از وجود عقرب و هم عنکبوت	در سواحل آن نسان یا بی ثبوت
آخر دوران ثالث در حجار	هر طرف بودند نوع ذی فقار
صبح آغازش دوم دوران بد ^۲	شاید این شجر استخوان

۱ طوال یعنی طویل

۲ شجر استخوان - استخوانی که سنگ گردیده باشد

آنکه از این نوع اول رو بست	جانور کم استخوان بجهت پست
اندرین دوران ثالث ذوالجلال	بار دیگر کرد تعمیر جبال
در چهارم صفعی کرد ارتقا	امتیازش دم کشیدن از هوا
اندرین دوران سماک حبس زن	مشق میکردند بهتر تازه فن
کرد سوسوئی بر نبال ته هم خروج	در میان عجلش آمد عروج
تخم شرریش نموده ارتقا	وجه آن ماحول و هم آب و هوا
حضرت اندر پیمین بسیار بود	دشت و ساحل جا پر آشجار بود
در کفانی چون درخت آن زمان	این زمین و گیرنه رویان بدان
اکثر آنها کنون گشته زغال	منکشف بر مانده ستند حال
در اخیر این چنین دوران خوب	رفت زیر شمع کل نصف جنوب
تا جنوب هند آمارش رسید	یکت قیامت آن طرف آمد پرید

داشت این نصاب شتالی جان نزار	ز انخفاض و انتفاض بار بار
گر رومی در معدن بپاشم و	منکشف گردد بتوانم احسا
نزد بعضی نوع زاحفت زمین	آمد اندر خمپین یا چارمین
آخر دود تیشم آمد و بال	کرد گیتی باز تعمیر جبال
لے شد سحر و هر بے ثبات	گر بخوابی مدت وسط الحیات
در حساب سال مے گویم بتو	ہست پنچہ کک کرو و رسی و دود
بعد ازین آید جدید اولین	پس صحوہ آن مجلد را بہین
بہر غور و فکر و غور شد	منقسم بر سہ حصص آن دوشد
از خرد نگری از چشم جان	بس خبریابی ز حال زندگان
بر کیمے تا بیخ پیشین را ورق	پژد از اجساد محبہ طریق
ذی فقار آن دم بہ معراج کمال	می رسند از حکم رب فوالجلال

از صنوف حوت انواع ضباب	باجرا بینی باوراق کتاب
ز احقان هولناک و زو رمت	بر زمین بودند آن دم سر بلند
از وجود نوع طبع اندر جهان	در قشور او لش یا بی نشان
از تقاضای شان تر انواع زحمت	می توان دیدن بنییر اختلا
ضمیمت ایشان نه چون مرغان با	یکه مثل ز احقان بدست
بر شجر آمد گل غنچه پدید	روئی گیتی یافت تر از پدید
در سوم حصه طبع و زو رمت	در جهان گشتند از زو رمت
گرچه آن دم بودند زو رمت ز احقان	چند ماهی نشان نه ضعیف
بین سبب مضع و نوع ضعیف	این قدیمان را چو جبر کجاست
نتم شد این جا کتاب کو مهاد	تا به خسر آخر و دیر چهره
طول آن مدت چو خواهی بر شمر	هرست پنجم لک و شصت و شش

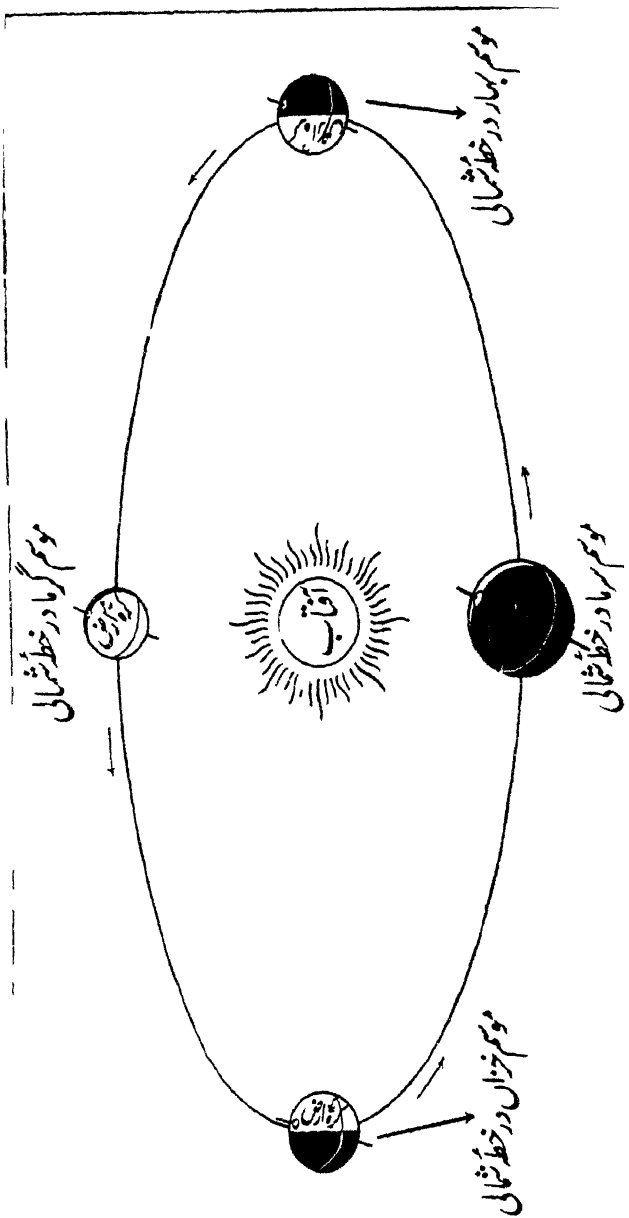
گفتگو از دور و خپم نسبت	نام آن دور جدید الا قرب است
هست این دور ان کنون هم درو	زان گذشته سالیان پنج کرد
آخرین جلد تو یخ حجب	در صخور این مجسمه کن نظر
نزد کشور این بگردد رومنا	نوع راضع چارپایان و دو پا
نزد دانا عی حکیم رنج کش	منقسم گشتست برادوارشش
اول آمد چارپا با شل و دم	عصر آدم بود دوران ششم
قبل آدم سه کرور و نیم سال	گفت دانا بود صبح دور حال
ز آنکه ایجاد دوا سبب این زمان	نرخ نمودند اولاً در این جهان
خواهد چون بیان هر یک	اکتفا بهتس بود بر اندک
از ورق های کتاب کو بهار	راز دوران کمین شد آشکار
می کنم جهدی که کن کنه کتاب	اخذ سازم مخمض لب لباب

چون علق ہم مضغہ رفتند از زمین	گشت مرجان و صدف این جامین
بعد اصحاب صدف این غم	زندگانی یافت در گیتی نظم
شرح این چون پیشتر کردم رقم	پس چرا تکرار حاصل کنم
اندرین دوران بے حد و حساب	نئے گیتی بس مبتدل شد بیا
گاهے آمد زمانے تلخ و بیز	دو بر گرم بعد قرن سرد
گاه اکثر نست خنکی زیہ آب	آب و آتش افراتہ سرد و حساب
کہ زمین ما پیر از اشجار بود	رنگ جنت شتھا الہا ہا بود
موج نار آمد کہ از البین زمین	سوخت اشجار از مواد آتشین
کہ زمان گرم مے آید چنان	نہ نیکان بودند و اولیا کن
گفتہ اند از اہل حکمت اند کہ	ز آنکہ زمینان نیست اسی جمعی
فوج فوج مایمان گشت ہلاک	ساختند از ہر مائتیس خاک
فی الحقیقت غظ با شمعہ	نئے شخم ہا بیاں در رفتن

و اشتد آب و هوا از ہم جدا	آن زمان ہم منطقات ارض ما
نوعهای مختلف شد آشنا	زان سبب در هر یک از جا نادر
صعب گشتی چون اقامت در وطن	بهر زنده اندران دور زمین
از قضائے حق کجا باشد پناه	می شدند اکثر ز بد حالی تباه
ماند محفوط از چنگ فنا	آنکه شد با حالت نو آشنا
سوئے اقلیمی که خوش می یافت حال	کس نموده زان وطن شد الرحال
کرد ظاهر اختلاف نوعها	هر زمان تبدیلی آب و هوا
شرح آن باید نمود در زمان	ذکر تبدیلی چو آمد در میان
اعتدال و گرمی و بردشید	از چه رو آید درین دنیا پدید
نہ بیان سردی سرمائے هست	این نہ ذکر گرمی گرمائے هست
دور گرم و سرد گرد در و نما	بلکه در ادوار این دار افت

زاویه سازد چو محور بامدار

از بهمان در سال بموسم پیش چهار



گفتمت پیشینه حالات جهان	اینک از تبرید و تسخینش بخوان
نزد دانایان مدار ارض ما	شکل دارد بیضوی از ابتدا
شمس اندر بوره اش دارد قرار	نیست یکسان بعدش از خط مد
گاه گاه به این مدار دنیوی	میشود ز ایدز عادت بیضوی
که مدور تر شود راه زمین	این دور از جذب سیارات بین
گرد و در شد مدار ارض ما	معتدل تر می شود آب هوا
لیک در دور مدار بیضوی	می شود باز و برودت اقوی
گفتن از وجه دوم اینک بنزد	قول خوب اهل تحقیق و خرد
زاویه سازد چو محور با مدار	از بهمان در سال موسم شد چهار

۱۰ تسخین یعنی گرم شدن

۱۱ بوره یعنی نقطه ماسکه این لفظ در تقویم عصری یافته شد

۱۲ جذب یعنی کشش

۱۳ محور - با اصطلاح ریاضی خطیست بم که یک سر آن قطب جنوبی و یک سر قطب شمالی پیوسته است

میکنند این زاویه اندر جهان	اقتصار طول روزان و شبان
اختلاف موسمی یابد و جو سب	از همین اندر شمال و در جنوب
درجه اش نیست دائم یک قرا	که بود بست و دو که بست و چهار
گاه از بست و چهار این بیشتر	بگذرد پنجه دقیقه بیشتر
بست اکنون کمتر از بست چهار	درجه اش پنجه دقیقه یاد دار
اقرارش گفته اند اهل کمال	در هوا غنی ارض آرد اعتدال
لیک تفرجش پر از پنج و باست	ز آنکه بر دسخت را این رسنماست
وجه ثالث گردش قطب زمین	گرچه شکل تر بود تشریح این
نقطه قطب شمال این جهان	گردشش دارد چو راس دو کله آن
بعد بست و پنج هزار ساله	همه کشد یک دایره اندر سما
هم ازین تبدیل سمت شمال	این زمین را می شود تبدیل حال
وجه چهارم را تو در دنیا بسجو	حل این عقده نمایم بهر تو

از بهمان دوران که بر ارض بسط	سر دژ شد آب در بحر محیط
گر می لطنش نیندازد اثر	بر هوا عی سطح این تفتت جگر
لیک گاه از جوشش قلب نذا	سرزند تخمید بر قشر تراب
ارض چون آفتال را برین ده	بر زمین کسار نو پیدا کند
نیز کردستم بوزین پیش عرض	انقباض آید دشکن بر روی ارض
در زمین کو ماساران کلان	خشک گردد بیشتر سطح جهان
ز آنکه زبیده شود عمق بحا	کم شود پهنای سطحش شکا
نیز شج دائمی بر کوهار	آب را کمتر کند اندر بحا
کم شود تخمید و کم گردد موطر	در جهان آید برودت سربس
کوه چون سر برکش میوئے سما	بر سر و سه کم بود بار هوا
با برودت سما و بر این هم مدد	ثلج پا از حد خود بیرون نم

له اقبال گرنی د بار بار

دور بر سخت و کسار کلان	دور تخفیف جهان باشد بدن
همچنان هر رود از کسار	می برد از سنگ خاک انبار
جمع کرده خاک در سرجا	پست تر گردد به هر جا کوهسا
کم شود گرد در زمین عمیق بحور	دور استنفاع را باشد ظهور
در چنین دوران اگر بطن مذاب	که تخم در زمین در زیر آب
بحر از ساحل نه بیرون قدم	بیشتر گردد تری و خشک کم
پس بدان دنیا ازین اسباب چا	که شود رخ بند و بار و گاه چا
این وجه العبر در یک زمان	با برودت ارشوند هم دستان
برف از قطبین گردد هر گرا	و کشت لشکر به سمت استوا
حمله آرد بر جهان دیو ممت	صید او گردند انواع حیات
گر شود تقسیر بق ما بین وجه	زندگی را کم نمیدارد شکوه

له دور استنفاع یعنی زمانه زیاد شدن تری بر زمین ۲۵ حار گرم

این سبب بار کنه یزدان شناس	چون سلاح اندرید از دقیق س
آن که بے حد عالم آبادان کند	سهل باشد گر کیے ویران کند
لیک مے بنیم ما این جبر	در جهان تبدیائے آب و هوا
گرچه در اول بود دیو و فنا	هست اندر آفرش جام بقا
نکتہ مرغوب گویم دار یاد	بیت مولانا مے رومی پاک نداد
هر بنا مے کنه کا بادان کنند	اولین بن یاد را ویران کنند
مکتب ما بود این مے زمین	اوستاد ما خدائے عالمین
گر می و سردی به دوران زمان	بود بهر امتحان زندگان
آنکه شد ناکام در دنیا ماند	همچو گرد از سطح خود دهرش نشاند
حکم کن داد سر حلق زمین	تو وجود ما شدن در خود همین

من نوشتم هر چه دیدم در کتاب
و در من وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بالصَّوَابِ

فصل نہم

در ظهور و اب ذات الشری ماثی علی الاربع و ارتقا

شان ابوج عروج و تخلیق جبال حبید و ارتقا

انواع ذات الشری تا ختام دور الشرح

وَمَا مِنْ آيَةٍ فِي الْكِتَابِ إِلَّا أَتَيْنَا بِهَا حَكْمًا وَكَوْنًا

سرگذشت دور ماضی نو بنو گویم از ماثی علی الاربع شنو

له دنیست بیج ہانورے در زمین دنیج پرندہ کہ سے پردہ دو بازوی خود بگر این

تفسیر حسینی

چراغ ابد ماند شما

قبل از ذات الهی بر چارپا	بهست ثابت مشی چغنه شد
هر آسانی و لاکن در کتاب	چارپا ذات الهی را شد خطا
این زمین کمنه از تیغ خلاف	کرد قتل عام انور زحمت
گشت چون فارغ زد دفع طالع	بب نو بکشد و بر سر جان
حال سطح ارض آن دوران نگر	تا شوی از حال دنیا با خبر
در زمین هر سوسه روان میشی	زندگی بے خوف و بے اندیشه بود
کو بهاران پرت و از همه در زو	در جوانی بدو میسران طبع
سر سبز قطعات عالم سبز ناز	فصل هر موسم چه آیام بهار
برف در قصب هم مایه نبود	از عیون بودند بهاری آب
چارپایان صغیر و هم کلان	مختلف از نوع عاشی این زمان
در میان بیشه سرافرشتی	حلقی که در شبش را گنج داشت

تکفل این باشی علی الاربع ز سر	تکفل بود از ضباب پیشتر
بود موزون لطن ایشان و ذنب	موی در تن دفع سر وی ره سبب
دل که خون جسم صاف از جعد است	شاه اعضائے تن حیوان هست
مرتقی محمد دید اندر جسم خون	نیز آزاد از اثر هائے برون
منغز او شد بیشتر از زاحفان	برد سبقت زین سبب از سابقان
بریضه دادن بود کار اثر دها	حمل شد تخصیص راضع چارپا
بر زمین در آخر وسط الحیات	چارپا یک چند غیر مرضعت
با یضمان ذات الکیوس و دیگران	آشنا بودند با حال جهان
بعد دورے اشتداد اندر هوا	گشت چون بر سطح دنیا بنوا
نوع صالحتر به میسران از قدم	کمندگان رفتند در کتم هم

له ذنب یعنی دم حیوان
 له ذات الکیوس یعنی جانداران که در زیر پشه خود حبیب میدارند که بچکان خود در دران می پرورند
 له اشتداد شدت و سختی
 هم مرتقی از نظر کرده
 هم کتم عدم فنا

دشمنان ہم بیشتر کردند تاخت	ہر یکے از بیضہ طعم خویش خست
زین سبب در خطہ بالا و پست	دایہ بیضہ فگن در کوه و دشت
اکثرش رفت از جهان گشته فنا	ز آنکہ داد از دست سامان بقا
آنکہ در جائے امان بیضہ نہا	نسل از بنی گیتی ہست شاہ
نیز آن نوے کہ اندر جسم او	بقیہ آتش محفوظ بودے از عدد
آشنائے کرد با آب و ہوا	در جهان گشتند آنان مقتدا
نوع ذات الکیس را ہر کمال	آنکہ ہمیشہ گفت از و پال
چون بہ راہ ارتقاے جاودان	رفت نوعش مست از دیگران
گشت او نا بود در قضاے بر	در جزائر ماند پنهان ستر
بعد ذات الکیس دیگر چارہ پا	یافتند اندر زمین عز و عا
از کجا این چارہ پایان آمدند	از چہ سوی این تازہ مہمان آمدند
نیت در این عالمان را اتفاق	ہر یکے را بر روی علی اتفاق

مے نویسم در کتاب خود ہم	آنچه اغلب تر بیاد در گن
نمزد و نمایان اسرار و اب	صل اینان است بیشک از صنایع
از تقاضای زاحف است از صفه علی	طائر و ماشی ز زاحف مرتقی
در زمین باب شمس و نور زبان	داشت نوعی برتری از دیگران
نوع صالح صاحب عزم و ثبات	جرعها نوشیده از آب حیات
آشنائی کرده با دوران خویش	در قد و قامت کلا گشتند پیش
بود با نوعی که دوران در عتاب	زیست نریک گوشه با حال خراب
قامت او پست در تقداد کم	از زبردستان به کنجی کرده رزم
از تقاضای بیک طمع بزرگ	باب اعصاب با درون قلب و جگر
چون مبدل گشت احوال جهان	گشت شکل زیستن بر زندگان
آنکه نوعش بیش و پیشا بیش بود	زیر حالات دیگر دلش بود

آشنا گشتن به حالات جدید	بود بهر او ز بس صعب و شدید
زان سبب مباحثه تاب نداشت	اکثر آن نوع گردد بے نشان
نوع دیگر آن که با حال زیور	زیست در یک گشت خفّی تا کنون
آمد اندر بزم و دوران زمیں	داد او با جا به صد بهر دشمن
در مثالین شنوا از مرضعات	تا بدانی سر انواع حیات
زیستند از جد و نوع چارپا	در زمین مایه عصر اژدها
لیک چون کرمان در دوران حال	زیر پاشے نوع دیگر پامال
جامی ایشان در زمین سحر بود	یا به بالائے درخت شاخ بود
نیمه در قد برابر با سگان	دیگران چون کوش یا کمتر از آن
استنداد آمد چه در آب مهوای	کرد اکثر نوع را حفر و افتا
سارقان به فیض اندر قتل شان	مستعد بودند با دُور زمان

از برودت چارپایان را غمگون	کرد بے پروا به سوراخ اندرون
چون دوباره ارض رنگب گوزید	چارپا از مکنشش بیرون دوید
گشت چون با حال دوران آشنا	زندگان کردند باوے اقتدا
چاپایانے کہ مے بینی کنون	منتخب هستند از انواع فزون
رفته بسیار اند نوع چارپا	در تنازع للبقا از ارض ما
چارپایان کلان و سگمین	قرن ها بودند در گیتی مکین
صورت آنها شد و وجه هر س	شکل شان آید بمیزان قیاس
همچو آن حیوان کہ در خواب خیال	دید در عیلام یک شب انیال
بعد دوران زحافت اندر جهان	چون بسر شد و کرد از سالیان
ارض شد آباد پر از زندگان	بیشه ها بودند هر سو بکران

الحمد لله جمع عنین یعنی پیشم
 علیہ السلام نام دریا واقع در ایران کہ دانیال علیہ السلام بر شب خواب دیدن کنایه
 آن خفت بود۔

ناگهان در قلب دُنیا عُمُوش	ارتقا عَمُوش کرد نارا آمد بجوش
جا بجاقشر زمین را بر درید	آتش سیال بر بالا حمید
موج موج آتش آمد در جهان	دهر زد شجُون بر پروردگان
از زلازل گشت دنیا بے قرار	زندگان را بُود حالت خوار و زار
مرتفع شد سطح گیتی جابجا	سحر با برگشت بر با حبر با
تو گو قطره بقطره بحر که بُود	خشک گشت رقبه بر بی فروز
در جهان افزون شدن خشکی ز آب	فی الحقیقت هست ناممکن بیاب
گر شود هموار کل سطح زمین	جمعه زیر آب ماند بالیقین
قعر آب آن وقت باشد تا دو میل	بر زمین گسترده مانند ظلیل ^۱
بیشتر از پنج میل اندر شمار	هست در بسیار جا قعر سحار ^۳

^۱ ظلیل یعنی غرض بوری به از برگ خرد و فند

^۲ ارتعاش لرزاندن

^۳ قعر عمق

نزد بعضی بود در دورتیم	سطح گیتی جلد یک بحر عظیم
بعد از آن چون خاک نیرین کشید	حصه بری سرخ افلاک دید
اغلباً گاه به هم قشر تراب	غرق سراسر شد در زیر آب
گر کی به بحر گردد در جهان	بر در سو سر شد بالائی آن
در تناسب آب همواره فرو	بود از خشکی ز اول تا کنون
بر زمین تغویر و تنجید جدید	اکثر آید نزد ساحل سپید
شاید از تغویر در قعر بحار	می شود تنجید یک سو آسمان
یک طرف چون سطح یابد انحنای	در دیگر جائی نماید انتهای
همچو فلک اندازین همه شست و جل	هر کی به پایب مشنا و راه و سال
نیست چون معلوم حالت با تمام	این قدر کافیت بهر عقل خام
کو به سار دور اول را خراب	کرد تخریب دوام باد و آب

لے تخریب یعنی خراب کردن۔

پس مرست گشت لازم ارض را	در وجود آورد کوہ کو خدا
خود ہمہ مالہ یادگار آن دم است	بس بلند از کوہ ہائے عالم است
راکی و اندیز در دنیا عئے نو	کوہ الپس اندر فزنگستان نشنو
قاف ہم در آن زمان سر کشید	ہیں روس وارمن این سدر سید ^{لہ}
شاہد آتش فشانی در متیم	بہر ما این کوہ سار ان عظیم
این زمین ما بہ ادوار زمان	گاہ گرد و بیشتر آتش نشان
عدت آن انقباض قشر دان	یا شدن پید نقائص اندران
چون کند آتش فشانی ارض ما	برد و گوہ گرد آتش و رونا
اولین نامے کہ یک جا بر جہد	این بنا عئے کوہ مخسر و طی نہد
وان دگر از حکم خلاق حلیل	آید اندر قشر یک شق طویل
بر جہد آتش ازان خندق برون	افکند ہر جانب اشغال فزون

هست زین آتش فشانی بر ملا این تسلسل در جهان ارض ما
 از خروج ناره و وجه انقباض کوه ها غی ارض یابند انتفاض
 در جهان از کم معمار ازل بود قرن چند تعمیر جبل
 هر طرف آتش فشان بودند کوه از زلزله زل زندگی آمد ستوه
 چارپا بودند با جسم عظیم بعد از مایشی علی البطن و تیم
 بیشتر زان ها برفتند از جهان از زلزله زل گشته بے تاب و تل
 بیشه از آتش فشانی سوختند سخت جانی زندگان آموختند
 چند تک بگذشت بر این طرز سال شکل کار تحسینت جبال
 صورت طبیعی که دارد ارض ما هست از آن وقت این شکلش بجا
 انتفاض و انقباض بے عدد بعد از آن هم شد است می شود
 این چنین گفتند اصحابی به می شود این در سواحل بیشتر

۱۷۰ مایشی علی البطن رفتار کنند بر شکم

که بحبیره گاهِ سطحِ مُرتفع	که جزیره از دگر بر منقطع
لیکِ شکلِ اکثرِ اقطاع بر	یافتِ تشکیلِ اندران دمِ سرسبز
چون ز لطفِ خویش حق پروردگار	بعدِ نبشِ دادِ گیتی را مستراح
رنگِ نو بگزید دنیا عی و تیم	باز زاینده شدین م عقیقه
ارضِ زینتِ ادخود را چون عروک	گردِ خوان بر سپید الوانِ علوش
سرسبز روئے زمین گلزار شد	جمله دشتِ کوه پر از شجاری شد
چار پایانِ زمانِ حال را	آن زمانِ مبینی به عالمِ مقتدا
در مستحکمِ این تان و مهمانان و	ذره چین بودند گردِ خوان او
این زمانِ خود صاحبِ عزت شدند	بارگوه دهر را زینت شدند
نزد وانا القلابِ ارض ما	هست تفسیرِ تحریکِ من تشاء
تا به سانِ هفت کس قبل نبی	انتشئه ز دنیا سیه گریه بگری

حالی دنیا بود چون دوران ما	قطب بار دگر گرد استوا
کو هسار آن دم کلانی داشتند	سر زنجوت در سما افراشتند
برفت اندر قطب بود و کو هسا	هر طرف در دشت میدان سبز و آ
چاپایان جا بجا در از دام	مست و نر به شاد کام و خوش خرم
اعظم ایشان چونیل و کرکدن ^{له}	مختلف از نوع هائے این زمین
شیر و اسپ و اشترو گاو و خر	قد ایشان بود آن دم خرد تر
قسم هائے نوع بوزینه نگر	شاد و فرحان میوه جویان بر شجر
نیز در کسار با اندر کف ^{له} نام	زیست یکدیگر دو پای سست گام
داشت گیتی معتدل آب و هوا	کرد آن تکمشیر نوع چارپا
زندگان گشتند در هر جا فرو	کارگر شد جادوئے دنیا ئے دین
دهر را ام شفیع انگاشته	زندگی را بے خطر پنداشته

له کرکدن یعنی گیندا

له کنام یعنی آشیانه

چند انواع دواب از هر طرف	صید کرد آن یک دگر خوردی علف ^{له}
بعد از دوران تخلیق جبال	یک کرد و دم نمود لک ف ^ت سال
داد دنیا دور سردی ابر ^ش وز	رفت آن ایام خوب دلفروز
بیشتر شد برف در قطب شمال	بس برودت آمد و رفت اعتدال
سردتر گشت دنیا دم بم	یخ ز خط قطب بیرون قدم
از فرنگستان تا اقصائے چین	رفت یخ برف و یخ رفته زمین
همچنین اندر اماریکا گمر	گشت یخ بسته کنیدا سر بر
تا بجائے سین زمان نیویا یک است	بود یخ در چار سو بالا و پست
زندگی در منطقات معتدل	گشت از برف برودت مضمحل
شیخ اول چون بعالم رخ نمود	سال ثانی پنج کانی بن پیش بود
شیخ اول را نه امر کرد کار	بر دو قسمت کرد و در خوشگوار

طولِ این دورانِ پنج تا انتہا	سالِ یک لک بُود بردنیائے ما
تو دمان لک سالِ سردیِ اعرج	ہست شاملِ مدتِ بینِ الثلوج
چون بیادِ تلخِ را دورِ زوال	سالِ سہ لک ماند گرمیِ درِ شمال
دابہ ساکن بہ قربِ استوا	درِ سویدنِ رفتِ درِ سائبیریا
نوعِ اقیالِ و مراہِ جنوب	یافت درِ سائبیریا ماحولِ خوب
تا بہ ارضِ الاخضرِ انگور و تمر	جانورِ مے چید از شلخِ شجر
دورِ تلخِ آمد دوبارہ لعبِ ازل	شلخِ ثانیِ هست نامش بے گمان
بابِ مرگِ نیستیِ گردید باز	کرد دنیا بر حیاتی ترکِ تاز
شلخِ ثانیِ نیند بر ادوارِ دو	منقسم باشد چو مے بینیِ نکو
اولینش سالہائے سی ہزار	داشت بر رُوئے زمینِ ماقرار
بعد از ان تا سالیانِ شصت ہزار	مقتدل آب و ہوا بُود آشکار
حصّہ ثانیِ ازل پس شد پدید	لیک نے چون اولینِ سخت و شدید

دَورِ ثانی بَست مَستِ نَزارِ سالیان ابتلائے بُودِ بَهرِ زَندگان
 چارمین دوران زادوارِ الشلوچ بود در دنیا چو بر اوجِ عروج
 زان زمان تا دَورِ ماکرِده گزار در حسابِ سالها پنجره سزا
 تا به این دوران ز آثا تبیین اندک اندک مخلصی یابد زمین
 در شروعِ تلجِ اول این جهان کرد نوریِ جَنیان را میهن
 یک قبلِ ختمِ ادوارِ الشلوچ نوعِ آن ها یافت در گیتی عروج

این مقاله ختم باید در شتاب

بهر ضعیف^{له} نو بود خوش فتح باب

فصل دهم

در ظهور نسل عفاریت دیگر اقوام قبل از آدم علیهم السلام

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّا كُنُودًا^ط

کرده چون خلاق تائید مزید آخرین فصل کتاب من رسید

باتو گفتم قصه آغاز را و انمودم عقیده ای را از را

مثل دیگر جانداران کن یقین صاحب الرجلین را از ائمه طین

قرنها با ماهیان در آب بود پشت باد رسا صل و مرواب بود

له عفاریت جمع عفریت

له ترجمه آید - هر آنکه آمده است بر آدمی مدتی از زمان که نبود چیزی را ذکر کرده باشد

له مرواب یعنی دریاچه که زمین آن را بنده زمین باشد و آب آن سران نهد - و این در اندران بسیارند

نوع دے آمد چو پر خشکی ز آب
 بود آن ہم انبیا مثل نساب
 برد و پا استادش آمد گران
 ز نیست چوں نوعی ز جنس احفان
 گوشه گیر آہستہ روست الوجود
 از دگر ہا در ہر اس و بیم بود
 گشت او شاہِ مقیم کو ہمار
 دست و پا در سنگ ہا میگرد کا
 بعد قرن چہد اور استخوان
 گشتی حکم تر بتن آمد توان
 برد و پا استاد آن فرع ضباب
 گفتت از ز احفان قسام چہد
 بر شجر این نوع را مشرق صعود
 از ہمینان بعد دوران زمان
 چون شجر بلجاً و مارائی شان
 شد قوی اعصاب ست پائے شان
 ارتقا کرد دہن و قد و گان
 شد قوی اعصاب ست پائے شان

نہ فروکان بوزینہ کمان

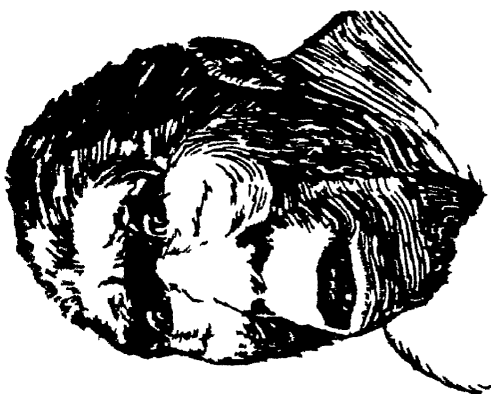
لکھ را با شے پر کشن

لکھ سعود بان رفتن

لکھ لجا جائی پناہ

قرہ قانع شد بر اثر شجرہ	رفت سوئے کوه این نوع دگر
چون وطن بزمیہ اندر کوبسار	بیشتر از دست و پا بجفت کا
زین سبب اعضا تو می گشتند	شد نہ جد و جہد کار او درست
گشت او با حال دوران آشنا	کرد ہمیش بعد دوری ارتقا
رفته رفته چایک و طیار شد	جنگ جو و کمرش و خوشوار شد
در زمین ما و عوش زور مند	آن زمان بودند ہر جا سربند
صید آن ہا این دو پا از بے بسی	زیست در کسار ویران مختفی
چون نمازش احتیاج اختفا	آمد از کسار سوئی دشت ہا
در جہان شوکت و دیار وادوست	پنجمین دور جدید الاقرب است
در زمان نسل تلج اولین	از دو پایانی نشانے بر زمین
لیک در ثانی زاد و اول شجر	بود در گیتی دو پایان را عروج

جنات و النيران قبل آدم عليه السلام



چونکہ وضع قامتِ او سرسبز	داشت فوقیت ز حیوانِ دیگر
صاحبِ الجبلین کے باشد چو ضب	یا چو حیوانِ علیؑ و جہمِ کلب
این دو پا بر نردبانِ ارتقا	رفت بالاتر از قرد و چار پا
گر چہ مے بودند بر دو پا روان	نوع ایشان بود عیسٰی ز انبیاء
دیو بودند و نہ بودند آدمی	ہیچ در ایشان نبود از مردی
قامتِ آن وحشیان موزوں نمونہ	صورتِ ایشان چو بوزینہ نمونہ
داشتند این قوم ہائے اہرمن	موئی چون بوزینہ گان بر خشتین
در میانِ بیشہ ہا سمجھون و خوش	بود ایشان را قیام و خورد و نوش
گوشت خوری این دوانِ اشیوہ	طعمِ شان از لحم یا از میوہ بود
در قفائے دام و دوشلِ شغال	مے دویدند این گروہ بیدرگال
جمع میکردند ہر لپِ خوردہ را	ہیچو سگ خوردند لحمِ مردہ را

۱۷ علی وجہ کلب کہ خمیدہ مے رود ۱۸ قفا پس

این دو پاتا قرن با بر این طریق	زیست اندر بحر گمنامی غریق
مے گذشت اوقات او در انجاء	آمدش در سهوای خست
پس ز چوب سنگ او او در خست	خوشتن را چاک و طیار خست
زان سبب در صطلاح آن وقت	اولین دور بحر گوئیم ما
قرن باغی چن بر روئے چمن	زیستند این قوم هائے جنیان
از فرنگستان تا جاوا و چین	ملک اینان بود کل روئی زمین
زان سپس آمد یک قوم دیگر	وز عفار تیش شمارم سرسبز
لیک میدانست ستر نار را	مسکن خود ساخت جوف غار را
او کشیدے صورت دیگر و خوش	صید پیشه تن در خوی سخت کوش
بود بر پیشانی ایشان عین	استخوانے زیر هر دو ابرو ان
جنگ میگردند از چوب و کلنج	قامت ایشان خمیده چون شیخ

این تن بے موی انواع لبشر	بود که با آن گریه و بهیمن
لیک ثابت می شود افرادشان	زیستند با اقربائے دودمان
صید کردن شیوه این قوم بود	گوشت را پختند با تش می نمود
در زمان آخر تلج دوم	اکثر این قوم گشت از ارض کم
هم به عصر انس اندر هر وطن	اغلبا بودند نفع اهرمن
می کند عفریت و جنی است لقب	در زبان خویشان شیخ العرب
گفت فردوسی ز گساران چین	مقصودش باشد از قوم چنین
نیز میگوید که در ماندران	دیو حاکم بود در دور کین
زنگ ایشان یون شبه چون می	گفت است آن اوستاد نیک خئی
هم به مغرب در فسانه می توان	ذکر دیوان دید اندر سر زبان
آنکه باشد صاحب عقل و خرد	در فسانه و دیوانه بر سر گرد

رایه از اران نام بود از مملکت ایران طبعه نایب نوعی از دیوانه که آنرا برنجی گویند

این حقیقت البقیہ حق نبوتش	دیو را کم بود کمر عقل و شوش
چون محقق کلمہ ایشان بیافت	بر دلش این پر تو اسرار تافت
منور چون اندر سر او بود کم	در تنانوع للبقا شد منہم
تا عروج دور تلخ آخرین	بود شای دیو را بر این زمین
زیست در یک گوشہ ارض کس	نوع انسی بے شعور و بے سخن
معموع برق داشت کم از دیگران	زین سبب در خطہ گرمی نہان
سخت مے ترسید از دیوان و دزد	بود کم اسرار ایشان را عدد
هَلْ أَتَىٰ بِرِخْوَانٍ مِّنْ قُرْآنٍ خُدا	در جہان گنہام بود این نوع ما
گر گوید معترض بر این زمین	قبل آدم بود گمے انسی کمین
این عقیدہ گر بفہم آن زبون	ہست از دین مسلمانان بیرون
گویش قرآن رہبانی بہ بین	بے دلیلی تو مدہ فتویٰ چنین
چون خدا نرسد بہد با حشمت ملک	ای جنود من مقتدیان فلک

یک خلیفه در جهان پیدا کنم	را از لطف خویش افشا کنم
در جواب آن فرشته گفتم	به نیریم از قوم سفاک الداء
لازمًا او انسیان را دیده بود	قصه کشتن خون بشنیده بود
و در علم غیب نزد مسلمین	کس ندارد غیر رب العالمین
نیز تعیین خلیفه در جهان	لازمًا خواهد وجود سابقان
هست با ما اندرین همه استان	جعفر صادق امام راستان
قبل آدم گفتم آدم را بوند	مردم انبوه در هر جا بوند
همچنین مروی است از شیر خدا	باب شهر علم شاه اقیان
نیز در تاریخ و آثار دیگر	بس شده بر مہیں قولم بگر
گویمت گفتار رنگین چون شراب	قول ادریس نبی از کتاب

سفاک الداء یعنی خوریز	تعیین تقریر
تألیف مستقین جمع متقی	شواهد جمع شایه

خواست چون بزدان تخلیق چید	بر زمین کی نیی رافیه
نابش از نویس گفت آن رسول	بس آبن از انکار خود ای بوالفضل
ز آنکه ادیس آن نبی با کمال	بوز از خاندان رب ذوالجلال
او ز حالات کن آگاه بود	جدر او آدم صفی الله بود
گفته او را سر صدق دان	نیل آدم ز لیت النبی بر جهان
ناخ التاریخ گوید آشکارا	قیل آدم دم شاهان دیار
آن کتاب خوب بنیسان نمود	جدر جمله مردمان آدم نمود
بلکه داد انسان را از امر حق	از قوانین تهن او سبق
بود بهر قوم خود اندر تعجب	بوالبشر از ایزان رعدش لغت
نادر المستدرج نمگوید مکارا	عمر دیر از فرزندان از دهم ما

۱۵ بوالفضل یعنی بیوقوف

۱۶ لب یعنی کوشش

۱۷ خدای تعالی

۱۸ نمنازید

۱۹ نادر المستدرج نام کتاب

گفت او بودند قبل بوالبشر همچو او هفتاد آدمی دیگر
 از یکے تا دیگرے کرده گندار بر زمین از سال هفتصدین هزار
 شاید دیگر محی الدین بود آنکه او بس صاحب تمکین بود
 شیخ کامل صوفی عالی جناب یافته کبریت حمید و خطاب
 در فتوحات مکیه گفت او در طواف بیت دیدم در و بر او
 روح آن مردم که قبل بوالبشر بود ایشان را زمین با مفر
 تو مجموع آثار کنه بیش ازین گفتا بهت نمایم بهرین
 اندرین جا گشت لازم بهر من در میان انس و تو یک سخن
 در اروپا و آروان و سرزانه یک از دین خدا بر نهان
 کبر او انکار داشت کبریا گفت از خود کرده باشد امان
 در خیرش ترویج بود انس و جن مرتقی شد یافت ایستادن

سه دارون نام حکیم ابی بکر شریفی که در کتب ارفاق منسوب به م

گفته او را نسازی حسرت ^ل جان	نمست انسان هرگز از بوزینه گان
قریب انسان با بوزینه نیست	بین این دورشته دیرینه نیست
قبل انسان خودد و پایان قدیم	داشتند از قردگان فرق عظیم
گرچه او عاری ز دین نطق ^ل بود	از اشارت راعی خود ظاهرنمود
ساخته از سنگ او را زو سلج	نار او را داد از سردی فلج
مثل بوزینه اگر گوئی بجا است	لیک خود بوزینه گفتن نارواست
گفته اند از جن و قسده نوع ما	شد جدا اندر قرون ابتدا
در زمان قبل تخلیق جبال	گفتم از صبحگاه دور حال
پیش از آن هم بود فرقی بر ملا	بین انس و قرده و دیگر دوپا
من رود نه پستان به دور ز احسا ^ل	اختلاف نوعها عی زندگان

ل نطق گفتگو

ل حریر بیان تعوید

ل قرون جمع قرن زمانه و راز

این تباین اغلب کرده ظهور	در زبان زیستن اندر بخور
نزد من اندر و حول اولین	فرق آمد در سلال مایه و طین
وجه آن ماحول و ترکیب تراب	اختلاف جلب نفع از آفتاب
شد ازان تفریق بعد قریبها	آن کیه موش و دگر طیر هوا
آن کیه بوزینه شد یک دیوشت	انگشتن بود یک را سر نوشت
این زمان هم در میان زندگان	در منی بس فرقا و بدن توان
هر کیه را رنگ دیگران بود	شکل صفت اندر لطف پیمان بود
نطفه را جرثوم زائش نیز گو	اندران دیگر معانی را محو
کرد پنهان خالق رب غنی	از لطف چندان رب اندر منی
تو همان در غفلت از این قاعده	نطفه را باشد انعکس و حده

۱۸ تباین معنی اختلاف

۱۹ صفت کعبه

۲۰ صفت یعنی قسم

۲۱ صفت یعنی قسم

دین اقدس نظر با خود بین	پس بگردی با حقایق بمقرین
بس نفوس زنده بینی اندران	این منی را بهر ایشان بگردان
نصفه اند زوجه یک نطفه ز زوج	با هم آهینند از آن جمله فوج
نه کنند این هر دو یک جا ارتقا	کامزن گشته برآه اعتلا
بجه زنده نه ز فضل ذوالجلال	نطفه گردد و انسی صاحب جمال
همچنین از غلظت مادرین	گشت پید انسل انسی بزیان
ارتقا کرد او چون فرسول ما	با کنفس و اعدا شود آشنا
در بیان آفاقه انسیان	نگیمیت ارشاد صد در بیان
از پیشین نه بر دو مواجسته دم	کنایه بلایه از نکته دانان علوم
آمد او بی نه تسلیم چه ساد	از جهادی نه نیاتی اوفت و
سازمانده نیاتی سیه کرد	وز جهادی یاد ناورد و نه تیرد

وز نباتی چون بہ حیوان اوفت
 نامش حال نباتی بیچ یاد
 جز ہمان میل کہ دارد سوئی آن
 خاصہ در وقت بہار و ضمیر آن
 ہنچ میل کو دکان با مادران
 سر میل خود ندانند در بیان
 ہچنین تسلیم تا اقلیم رفت
 تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
 مے کند تا شد مہلاناے روم
 کامے از نکتہ دانا و علوم
 مست و تفسیر راغب این یان
 گر نیاید بابرست زانجا بخوان
 نیز بشنو قول رب بحر و بر
 بود در اطوار خسیف و سر
 ارتقاے او بہ اطوار حبید
 آمد اندر دور طوافی بہید
 از سالہ تا یہ دوران بشر
 دوران از سال ہا کردہ گد
 نئی۔ جسے دیر ہی برین روی زمین
 گشت پیدا از سال پاک طیس
 شد بہ دورے مرق حیوان از نبات
 یافت سر نوئے در گونہ صفا

تا بیامد فرق جن از قردگان	زان پس آید زمان انسان
عج اُخری کرده چون بود بر زوال	خشک تر گشتند اقطاع شمال
انس بر پس مانده دیوان در صروب	گشت غالب چون بیامد از جنوب
گشت نوع انس به نطق لسان	بعد دیوان مالک بود عی جهان
از کد این ملک ایشان آمد	از کجا این تازه همان آمد
این سواست را ندارد کس جواب	غیر از و احد اعلم بالصواب
نزد اکثر خطئه آغاز ما	بود جائی نزد خط استوا
این زمان از قرن ها و از سنین	هست در بحر غرق آن زمین
گفتمت سطح زمین را جا بجا	شکل نو بخشد مرورِ قرنها
یک زمانه اکثر نصف جنوب	بود ملک آن سمت بسیار خوب
از سر اندیب و دکن تا انگبها	هر طرف بودند دشت و بوئبها
نزد دانش پروران دُور بین	ملک گند و ناست نام آن زمین

بہر آسانی برائے شرقیان	من سراندمیش بخوانم در بیان
چونکہ آبادی بہ تقدیرش نبود	بمد بالت در یج لغویدش فرو
از جُدیٰ الأقرب اندر پنجمین	خشک بودند حصہ ہائے آن زمین
ز آنکہ دوبر تلج تحفیف ^۱ بجا	کرده بود از حکم رب کردگار
در زمان دیوانسان قدیم	بود در آن حصّۃ دنیا مقیم
اعتدال آمد چو در آب و ہوا	گشت انسان شوئے بالا و گرا
تو روایت کن خوابی مگر	از سرانندیب آمد آدم ز گھر
اغلباً آن انسیان ابتدا	میوہ مے خوردند و خود رو سبز ہا
قوم انسی بود خوش شوئے و حیم	نے چو دیوزشت خوشخوار ^۲ از ہم
داد یا افراط ایشان را خدا	میوہ ہا و سبز ہا بہر عنایت
عشق روئے خوب کس آدم شد	تخم کینہ بہر زبان در دہشت

ہر کیے با حال خود خوشنود بُود	حرب و ضرب و دشمنی مفقود بُود
مسکن مالوف ایشان گرم و نم	احتیاج شان بہ آتش بُود کم
چُون بیا د انس در ملک شمال	اندر انجا یافت دیگر گونه حال
حکمت آتش فروزی مردان	اخذ از عفریت کردند آن زمان
در خیال من چو بالا آمدند	گوشت خوری ہم زد یو آموختند
ساختند از سنگ چُون دیوان سلاح	داد چرم خام از بردش فلج
بود اول متیاز نسل ما	قامت زیبا زد یو و چارپا
انس سر را سُوئے بالا میکنند	ایش از حیوان والا میکنند
سر لب می داد اورا ذوالجلال	تا رسانیدش بہ سراج کمال
داشت نوع ما دیگر یک برتری	از ہمہ دیوان و حیوان یکسری

۱۰ مفقود گم شدہ

۱۱ الف الف الف شدہ

۱۲ فلاح ربائی یافتن

هست این قول حکیم بخت سرکاف	را ز آن را با تو گویم بهوش را
ز نقش از پستان در می رسد	طفل رات سال سه در می رسد
بچه تا عمرش بود زینا غمت	هست حاجتم را با او در پد
اندرین بحر قوافی در ایضه	نیز گویم یک دگر سر لطیف
میسر تهوت مشربین زگر	تا بوخت نیست در نوع بشر
میکند از غیب فرق مست با	تا چه رسد چاره در ایت را
مختلف برشت ز پیران	افتش با خواهر و برادران
که شاید در همان باب جدید	طفل را با اقربا اسر مزید
تا قبال تاعت تر می رسد	اولا بنیاد دوده می رسد
کجا ز سر شمشیر و کجا ز	هست بنیاد متن فاق

۱۰۰ صیف بک

۱۰۱ عن به تحفه بک

۱۰۲ در دین

۱۰۳ در دین

متفق تر بود چون نوع بشر	از دوش واز دو پایان دگر
منهزم شد پیش این برتر فزونی	دیو یوزرینه و شش عهد عتیق
بر عروج آمد چنانس نیز بهوش	شد ز بون شیش عفاریت و شوش
گفت چون دیو این انس کهن	داشت نه دین و نه آئین سخن
صیر را آموخت از دیوتیم	از تو هم قلب او پر ترس و بیم
چون بشر گردید هم زانوئے دیو	آمد اندر وے سراسر خوئے دیو
قوما گشت پید آن زبان	ز خست لاط نوع جن با انسان
هست اندر از دواج انس و جان	اختلاف رائے بین عالم
لیک از تاثیر صحبت در بشر	خوئے زشت دیو آمد سر بسر
شکل بعضی همچو دیوان زشت	روید آن سبز که تخم ش کشت شد
کرد در هر کار او تقلید دیو	میل ظلمش آمد و تند می ریو

عقل اور عقل دیوان بیش بُود	زین سبب در خضع پیشاپیش بُود
در زمانِ آخر این نوع بشر	اغلباً دانست صوت یکدگر
غله خود روئے دشت و کوه را	جمع کرده ساخت بهر خود غذا
در جهان چمن چارپا و قردگان	زیستند این قومها ئے انیان
نے زبان بود و نہ دین این قوم را	در ضلالت چمن بہایم مبتلا
چمن نہ بد مختار بل مجبور بُود	لاجرم نزد خدا معذور بُود
مثل گاو و خر تو ایشان ابدان	دین نہ جوید کس ز گاو و ان خران
در امور نیک و بد این اختیار	بعد دورے داد مارا اگر دگوار
زین پس در عصر احبار جید	مے کنند انسان ترقی با مزید
در جهان دور جدید آید ہے	بوالبشر ایک پدید آید ہے

ختم شد این جا چو مضمون کتاب
 باز گو واللہ اعلم بالصواب

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ
وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ

فَلْيَاذْكُرُوا الشُّكْرَ إِنَّكُمْ لَعِندَهُ

فَاتَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ
مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرِّي
الْأَرْحَامَ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا

۱۔ آنکہ بہ نیک ترین و بہ ساخت ہر چیزے را کہ آفریش - و آغاز کرد آفریش آدمی
از گل - باز پیدا کرد نسل او را از خلاصہ از آب خوار - باز درست اندام کردش
و پیدا کردے روح خود را و پیدا کرد برائے شما گوش و چشم ہا و دلہا اندکے شک
مے نئید۔ (تفسیر حسینی)

۲۔ پس ہر آنہ ما آفریدیم شما را از خاک باز از نطفہ باز از خون بستہ - باز از گوشت
پارہ صورت دادہ و غیر صورت دادہ میگوتیم تا واضح سازیم برائے شما و قمر میسیم
در رحم ہا چیزے را کہ خواہیم تا میعاد معین - باز بیرون مے آریم شما را کہ وہی شدہ
(تفسیر حسینی)

ایک از فضل خداوندے جهان	بار و رشد و جہد و جہد سالیان
اندین سودا چو خود را سوختم	مشعلے در تیرہ شب افروختم
قصّہ تخلیق عالم سیر	گفتہ شد تا آید اب البشر
ش زتائیر الہ انب المین	بین عقل و نقل تطبیق چنین
کر وہ ام در حصّہ اول بیان	از مہولی تا ظهور زندگان
شد دوم جزو کتابم رہنما	سوء شرح طور ہائے ارتقا
گر نمی دانی نباتی را صفات	گفتہ است قرآن ز ردجین نبات
خواندی آغا ز حیوان را ز آب	بہ چنین شد ذکر در ائم الکتاب
گوید اے انسان اگر فہیدہ	بہ چو سبزہ از زمین روئیدہ
بودن احیاء دورے چون نبات	ذکر شد در بحث اطوار حیات
چون ز بحر آمد خشکی فوجے	بود ز احف ہر یک از انواعے

دوره اول بود دوران زحاف	نیست باقرآن درینجا اختلاف
در کلام اللہ خداوند حکیم	گفت از ماشی علی البطن قدیم
در وجود آمد پس آن نوع خوب	بر دوپا و پان و هم جنس ضعیف
آنکه یک نوعش شده طیر فضا	از زمین رفت بالا در هوا
ذکر او کردست قرآن سرسبز	از گرده چارپایان پیشتر
دایه ماشی علی الرحلین را	گر تو انسی گفته نه کردی خطا
که توان مانده به منهای ستوا	بگوئی انبیان را از دوپا
بعد ازین با در کلام کبیرا	ذکر آنرا از دوپا و سب چارپا
در بیان منزه نوع اسیرا	مبصره و در حدیثی عینا
عقد با نه از انبی ایتدا	نمکنند که در حدیثی ایتدا
معدیت را من به ششم پیرا	به حدیثی از حدیثی ایتدا

بعد دورے آن ز گل رستہ سلال	نطفہ شد از حکم رب نو الجلال
داشت آنرا حکمت پروردگار	در یک حکم مقام برقرار
چون بپیدند باہم نطفہ ہا	شد خلق پیدا از حکم کبیرا
ہمیرن بگذشت دوران مان	آن خلق شد مضنہ بے استخوان
مضنہ چون شد در صدف پنهان تمام	مے توان فهمی تخلیق عظام
بعض حیوانات بالائی صدف	ساختند ز لحم نرم خود حجب
بر صدف کسوت ز لحم زندگان	خلقتہ بود از خداوند جان
در کسوتنا اللحم منی بہت این	شد مفسر عاجز از تشبیح این
ہر زمان بگزید اطوار دیگر	خلق آخر گشت انس پر ہنر
ذی المعارج بہت خلاق جہاں	صاعد استیم بر آن نردبان
آیت سجدہ اشارت سوئی آن	کرد در من جلیق بہر نکتہ دان

گفت حق آغاز تخیلق از گل است	پس بداند هر که او روشد دل است
از سالالِ ماء و طین آغاز بود	سُوئے اطوارِ دگر پرواز بود
گوید این آیت که نسلش بر زمین	شد روان از لطفِ ماءِ مهین
نسل او چون یافت دگریتی قیام	بر صراطِ ارتقا شتیز گام
بعد و دورے حق برائے تربیت	داد جسمِ انبیاء تسویت ^۱
گشت خوش اندام و زیبا قاش	اختصاصے داد کوشد طاش
ذکر تسویت بت بر آن مبین	قبل نفخ ^۲ روح آمد بالیقین
گرچه انسان یافت جسم و لفریب	داشت کئے عقل این طاق آن غریب
از همان ادوار و حال ماضی	باتو قرآن گفت مزہل آئی
چون برین بگذشت دورے باز حق	خواست دادن انس و ادیکر سبق
بر دلش اسرار ربانی بتافت	امتیاز نو ازان انوار یافت

مدعا از نفع این روح جدید	هست بر مے از حق اکرام مزید
ز تبتش شد از دگر حیوان بلند	چشم و گوشش بر تو لطف حق اند
ز آنکه انسان را همین سمع و بصر	داد فوقیت ز حیوان دگر
گر بنحواهی شرح این راز نهان	در ضمیمه کرده ام تفصیل آن
ختم شد این جابیان ارتقا	تا به دور انسان از ابتدا
ارتقائی جمله افراد بشر	بست در قرآن شرح سرسبز
اولین آغاز ما اندر زمین	مے شود در صورت ماء مبین ^۱
نطفه را گفتست جزو مے درمی	هست این نطفه یوده رب غنی
نطفه جو یائے زوجه را خدا	نطفه امشاج ^۲ میگوید بما
آنکه از مے خلقت اولی بود	وصف آن نطفه اذ تمثلی بود
نیز اندر سوره حج شد رقم	ارتقا مے هر یک از ما در رحم

بعد جذب و جہد عمر سے عاقبت
 گفتہ اند احوال ادوارِ زمان
 ایک مے مہینی کہتہ آں کہیم
 کرد شرحِ جملہ اسرارِ قیام
 پس چرا آرد کسے تر آں را
 در تہادوم با علومِ دورِ ما
 من نمے گویم حکیمانِ فرنگ
 در بحرِ علم و دانش چمنِ نہنگ
 غایتِ علمِ خدا فہمیدہ اند
 بہرِ علمِ مقتدا اگر دیدہ اند
 بل بہتر آں است سترِ لایزال
 ہمہ نوایش می شوند اہلِ کمال
 ہست قرآن زندہ و ہر دم بتو
 نو بہ نو گوید مسائلِ مُو بہ مُو
 مے دہتر آں با انسانِ عجب
 ہر زمانِ درسِ علی قدرِ عقول
 تا قیامت این کتابِ مستطاب
 بہت قرآن مغزو عالمِ مثلِ پوست
 کہتہ اللہ کانِ حکمت است
 رہنما باشد بہ مہلجِ صواب
 رازِ احیائے مل ہم اندرِ موت
 کاشفِ سرِ بستہ رازِ فطرت است

آئینہ تنہا جملہ عالم آفرید	ذکر افلاک و فلک نہ جز او را سزید
نے وزیرے دشت خالق نے سپر	نے رفیقے نے درگاہ درگاہ
امرگن داد و جهان بے شعور	ارتقاے کرد از امواج نور
پس چہ باید کار ساز دیگرے	با خدائے دو جهان یک ہمسرے
صالح آن کو حکم حق آر دجا	نسل او گردد بہ عالم مقتدا
لیک نافرمان ذات کتب سیرا	طالح گم کردہ رہ گرد و فنا
جملہ مخلوق اندو خالق خود کی است	غیر مسلم واقف این راز کیست
اندرین جا ختم شد متن کتاب	یک ضمیمہ مے نویسم در شتاب
قصہ آدم بگویم اندران	نیز از نوح و زوطا و فلک بیان
تا درین جا با طبیعیات کا	بود در نظم صحیفہ آشکا
اینک از اخلاق و بحث دنیات	می کنم تکمیل تصویر حیات

نزد من قرآن که گفتار خداست تا قیامت انبیاء را بهیمن است
 نقص در قول خدا هرگز محو نقص با باشد بفساد خام تو
 توبه به چشم خود انگشت را تا دو بینی ماه را اندر سما
 فرق اندر زراویه آه اندک جفت بینی طاق را دورا یک
 پس برین حس ریکت خود من اسپ در میدان یزدانی متاز
 شمع را هست نور سجانی بس است رهبر تو علم قرآنی بس است
 در جهان نور خدا غیبه از کلام
 نیست دیگر ختم خوشتر و اسلام

ضمیمہ صحیفۃ التکوین (در غیبی)

مشمولہ و فصول

۱۔ فصل یازدہم۔ در بحث آدم علیہ السلام آغاز افکار خیر و شر

و قصہ نوح علیہ السلام

۲۔ فصل ہفوزدہم۔ در بحث ادیان

فصل یازدهم

در حالات آدم علیه السلام و بنیاد خیر و شر
و ذکر طوفان نوح علیه السلام

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ الْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ الْمُسْرِكِينَ وَالْمُسْرِكَاتِ
يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ كَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَحِيمًا

این سرانجام پیش آورده ایم امانت را بر آسمانها و بر زمین و بر کوهها پس قبول نکردند که بر دانهند
آنها و تبر سیدند از آن - و برداشت آنرا آدمی برآید و سست تمام گردان باشد
آخر کار آنکه عذاب کند خدا تعالی مردان منافق و زنان منافق را و مردان مشرک و
زنان مشرک را و بر رحمت که جمع کند بر مردان مسلمان و زنان مسلمان و هست خدا
آمرزنده و مهربان -
(تفسیر حسینی)

اے خداوندِ دو عالم کردگار	خالقِ ارض و سما لیل و نہار
عبدِ خود را اے خداوندِ کریم	گامزن کن بر صراطِ مستقیم
خالقِ عالم الہ العالمین	گفت از آدم بہ قرآنِ مبین
بہر شرحِ حالِ آن دورِ کہن	تا بہ جدِّ و شیعِ خود را نمِ سخن
از چہ رُو آمد متینِ نہ خیر و شر	نوخیالے بین افرادِ بشر
گویم اوّل حالِ سطحِ این چہاں	بعد از ان از آدم و آتشِ بدان
بود در دورانِ تلخِ این مہجر	حالتِ آن سہرِ سہرِ گویم ترا
آب را در بحرِ ہائِ شلجِ شمال	کم نمود و در فگند اندر زوال
بود ساحلِ خشک تا آنجا بیاب	آنچہ سہ صد گز کنونِ مینی بہ آب
ملک سہر اندیپ در آن روزگار	داشت وسعت تا بہ قریبِ نیلِ گہار
جائے قتلِ م خطّہ سیراب بود	خضرِ حیات و نہرِ آب بود

اے وسیع طاقت و دسترس اے قہر و خشمند کہ در میانِ عرب و افریقیہ واقع است

رفت یک دریا میان این وطن	سوئے بحر روم از ملک یمن
رودها از خج در فے ریختند	سبز و زاری هر طرف انگیختند
جائے بحر روم یک آباد بر	بود ملکه پرز انهار و شجر
داشت این وادی دو دریا چه کلان	یک به شرق یک به غرب آن زمان
نیل و هم از بحر اسود رود آب	ریخت در دریا چه شرقی و غرب
گفتمت دیوان به ملک آسیا	در اروپا نیز در افریقا
حکمرانی داشتند قبل از بشر	هر من بودند هر مسد منتشر
خطه بحر عرب از ایتدا	بود بئ انسان با صفا
هم از آن جا تا به دریای چین	نوع انسی بود در ساحل مکین
آمد و رفت همیشه بود بین	با گروه عنیان در ترب خوش
این گروه انس با دیو عد	که هجسته کرد و گشت صبح و
نسل انسی رفته اند در ملک با	بود با اوان بیکه و فرزند

چند ما بودند اندر هر مقام	پیش دیوان چون کنیزان غلام
خوئے خوب این کسان شهنشاه	سیرت شان شد چو دیوان دهم ^۱
عادت عفریت و دد را یافتند	جانب هر فعل بد بشتافتند
خوئے انسانی را آنها دور بود	شکل ایشان زشت و نازیبان بود
مسخ دل آرد به صورت فرقا	بهر دل باشد چو آینه لقا
در کتاب خویش نام این کسان	دیو ز او ان کرده ام نه انیان
نیک میدانی که انسان در شست	بود پاک از این همه اطوار شست
یک از تقلید دیوان دنی ^۲	دروغ آمد ریمین و اهریمینی
شیخ اخسری کرد چون دوزخ و ل	خشک تر گشتند اقطاع شمال
ملک شد چون گر متر جتی رسید	دور استیلائے انسانی رسید
انیان خطه سحر العرب	خون ایشان پاک هم عالی نسب

قوم خوشخوئے برہمن کم سواد	از جنوب آمد موئے دیگر بلاد
از وطن این قوم چون بیرون وید	جائے بحر روم و تلم راگزید
قرنہا این النیان در آں وطن	بے خبر بودند ز آسیبِ زمن
اندر آن دوران ز حکم ذوالحلال	بود دور تلج را وقت زوال
از حرارت برف ہر جا بیکدخت	ز آنکہ گرمی کو س دولت را نواخت
آب اندر بحر مے شدیدتر	ہر دم از ساحل قدم زد پیشتر
ہر طرف اندر سواحل بالعموم	موج آب آوردہ بر خشکی بجوم
ملک ساحل جمگی غرقاب شد	نسل انسی نذر موج آب شد
نیز آمد اندر آن دوران پدید	بر زمین تغویر و تخمیدِ جدید
از دیارِ شام تا کوہِ قمر	سطح گیتی گشت شق آن دم نگر
در اقالیم دگر ہم مے توان	یافتن آثار جنبش را بدان

موج آب آورد در آن دور زو	رخنه در جبرالطس کرد آب شود
هم ز باب المنذب آمد موج آب	ملک ها را کرد نابود و خراب
انسان را قلم و دریا می شام	بُرد در آغوش خود ناشاد کام
قبل غرتابی ندانم و نمود	تا چه حد انسان ترقی کرده بود
لیک میگویم تخمین و قیاس	گفتگو را می نهاد آدم آس
بعد ازین دوران نقصان و فتور	بوالبشر کرد اندرین دنیا ظهور
تو چرا پرسی زمن این حیرا	آدم آمد اندرین دم از کجا
ارتقاء تازہ اش داده خدا	یا که طفلی بود رسته از فنا
یا ز گل آن کالبد را راختند	روح را اندر تنش انداختند
تو ز فکر خویشتن برگزید جواب	و رزمن واللہ اعلم بالحق و البواب
نزد من پیدایش اب البشر	بود چون عیسی ز مادر بے پدر
هر چه خواهد خالق ارض و سما	می شود ز انسان بلا چو را چرا

گرچه تاسیخ دم آدم گم است	مسطط الراسش کنایه از دست
یافت خود را آدم نیکویر	بے رفیق و بے مددگار دگر
خوش مزاج و زود فهم و هموشیا	طعم او میوه مکانش کو همسا
حسن او از حسن یوسف بیش بود	از تفکر هر دمی در لیش بود
بر دل سے تافت الوداع	هم غیب آمد بگوشش او ندا
جان من در وحی با هم فرق داشت	و حق محل از وحی پیغمبر جداست
همچنین فرق است بین انبیاء	آیه ذلک الشیء آدم گوا
همی آدم را الف بائے بدن	و حق کامل گشت در قرن عیان
بود آن وحی چو صبح ابریا	و حق قرآن ست آن به انتها
پس فرشت بر او شش افتا نمود	مست غلاق همان به او بود
رفت آدم تا به بحر کمال	ز کتاب به بافت شد به حید
لے غلام من مفہم درین	ے غلام من

باب روحانیت آدم در جهان	دین به دنیا گشت از فیض عین
نفع روح حق بود و حی خدا	عقل و دانش یافت شاه صفا
من بنی گویم که رب ماز سر	تازه جانے داد با آب لبشر
بلکه جانے کان به دوران قدیم	در هیولی مستر بود و سیم
زلیست اندر بحر ناز شعله زن	پس براه ارتقا شد گامزن
آمده آن جان به تسلیم حجاب	از جبادی در نباتی اوفتاد
از نباتی پس به حیوان نه قدم	جسوه او بود در دیو و دژم
پرتو آن جان چو بر جبات نیت	او خطاب مادیج من نکار نیت
جان امانت بود آن را کبریا	داد با هر چیز در ارض و سما
لیک با بر آن امانت را امین	کس نه شد اندر سما و در زمین
بود جان آئینه نور جلی	قبل آدم کس نکردش صیقلی

له مادیج من نکاد یعنی باج آن آتش باشد که دود ندارد ۲ صیقلی یعنی صفائی

جان چو سققل شد در و نور خدا	شد در خشان چون به آینه دنیا
زان خراگوید که در ارض و سما	غیر انسی کس نبرد این بار را
گر نه دانی بردن بارای حمل	تو نباشی جز ظلم و جز جهول
تو گو انسان ز ظلم و جهل خویش	حال این بار گشت و سینه ریش
بلکه او از ظلم و جهل و خود سری	این امانت را شمارد سر سری
گر دهد جذبات آدم را زیاد	از خرمی در رتبه مفصل فقاد
تا کجا این قیل و قال گفتگو	شمه از حال آدم باز گو
سبز زارای خوشنما نزدیک رود	خواب آنجا یک شب آدم را بود
گشت او بیدار هنگام حرم	یافت یک هم صورت خود را بر
آمده در وقت شب زیبا نگار	خنفته بر دست چپ آن نامدار

تختِ سر آدم از آنجا مید	این دگر گس در پی او مید
انس پیدا شد میان این دگس	پیش مے رفت آدم ز این بد پس
چون خدیجه در زمانِ مُصطفیٰ	بود حوا اولین است و را
دختر مے بود از مخلوقاتِ ب	همچو آدم زلیست در پنج و تب
هر دو آنها در بیابان ره پیار	کرد ایشان را ملاقی کردگار
بگریدند هر دو در باغی طن	بود آن بستان در ملکِ یمن
این حقیقت را زمن باید شنود	باغِ آدم حنبت الماوی نه بود
همچنین گفتند بس مردانِ آ	از صحابه هم ز ابل اجتهاد
در میان دگر با مے کو هسار	بود با ایشان نه انصاف مے یار
از تنگنای شان چو تا این حد رسید	نطق از آواز شان آه پدید

سے را بخیر سخی و بهادر

سے تنباجی ماندگی

سے اجتهاد کوشش کردن

آن اساسی بُود این باشد بنیاد	لطقِ آدم را بدان چون لطق ما
نام با بنیاد هر یک را در	پیش او بودند اشیاء مختصر
عَلَّمَ الْأَنْسَاءُ آدم را خطا	همچنین گفت ست مولانا بیاب
بے خبر بودند از شیخ و الکلم	آدم و حوا دران باغ ارم
فائده از یک دیگر اندوختند	لطق را با یک دیگر آموختند
دانه عشقه به عالم بختند	در جهان خویش حرم زیستند
عشق بنیاد بنائے عالم است	بر زمین آغاز عشق از آدم است
جذب و ذرات جذب اندوختند	دانه شکل جمله عالم را و جوب
قلب آدم پیر از ان انوار بود	حُب خالص خاصه دادار بود
از محبت جنتی آراستند	انسیان چندان دیگر یافتند
بُود ناما پیر در اینجا خفا و کین	از مثال آدم پاکیزه دین

کارهایش دل پسند و خوب بود	انقیادش جمله را مغرب بود
کرد آدم را از زمانه انقیاد	غیر از دیوان و نسل دیوزاد
خواستم این جا که آدم در بیان	حال آدم را به گل گشت جان
چیت رمز سجده جمله ملک	از چه شد البیس ملعون یک یک
در دلم وقت نوشتن عزم بود	زان شب گر گویم که ممنوعش نمود
از چه رو آدم ز جنت شد برین	از کجا آمد فساد و کشت و خون
گویم از حالات البیس لحین	از اشارت هائی قرآن بسین
ذکر این جمله به ابیات درجی	کرده بودم در اوایل سرسری
بهر تکین دل ملأئ من	شد تلف آن لؤلؤئی لالائ من
آنچه قرآن گفت آنما بگو	منکشف گردد در معنی به تو

این قدر گویم که در آن بزم شاد	دیو بسیاد عدوت را نهان
بر خلاف حکم خالق کیسری	بر عدوت کردشان را رهبری
در میان شان ز مکر دیو زاد	دشمنی از نزع ^۱ و از زن اوفت ^۲
اَهْطُوا مِنْهَا جَمِيعًا گفت رب	بهر تاویب گروه بی ادب
در صعودت مسخ دل آرد مَبْطُوط	جنت ^۳ دل یابد از کینه سقوط ^۴
بوالبشر آزرده شد از دیگران	یافت از آزرده گی قلبش زیان
چون دل او مَبْطُوط انوار بود	با خبر از لغزش خود گشت زود
از میان قوم خود بیرون دید	در تمامه آن زمان مسکن گزید
کرد پیش رب خود یکجا قیام	جائے کعبه باشد آن نیکو مقام
پس تضرع کرد و عجز و اعتدال	تا از او خوشنود شد پروردگار

۱ نزع یعنی تمام پستی بر وی

۲ سقوط معنی افتادن

۳ تمامه ملک از عرب که مکه میگویند در آن است

۱ نزع یعنی ذراعت

۲ صعود به بالا رفتن

۳ مَبْطُوط یعنی جائے فرود آمدن

چون بیامد پیش او حوّا دوباره	یافت او را در دگر حال آشکار
کرده برگ سبز را بلبوس تن	گفت با حوّا تو زینسان کن گمن
شد از ان دم در جهان پیدار حیا	گوهر زیبا ز کان کبیریا
یافت در تنبیس شیطان غوی	آدمی سرِ امورِ دنیوی
خوئی نیک بوالبشر را نیز دید	هم شرور دلیو مردودِ ملیب
نیک را چون دید باید روبرو	امتیاز یک ز دیگر کرد او
چون بیامد امتیاز نیک بد	اختتام دورِ محبوری رسد
اختیار او به او شد آشکار	بین راه انس و دیو بدشعار
بعد چند قوم آدم مضطرب	در پس او آمدند اندر تعب
یک دینِ آباد شد نامش خدا	گفت در قرآن بما اتم القسری
قبر حوّا هست در جده کنون	بهر ماتا دوبر آدم رهنمون

پیش دانا یان گواہ قول من	قبر قایل است در کوه عدان
مسکن آدم کنکاف از من است	زین شود این ثبوت آمد بدست
چون رسیدند از مضائق من	آدم و آتش بمکه آن زمین
تخم کینش را به دلهای کاشتند	کینه باد بودنی می داشتند
از همین آغاز شد زور و حروب	موجزن شد بغض دیوانه قلوب
از سر نو ارض با جنت شود	باز گر کینه ز دل بیرون بود
باز جنت را به دلهای ابد است	بشنوید ای مردمان اینم صداست
قلب خود را شکست جنت ساختن	مطلب این است این بشناختن
بے خبر زین محکمه شجوق بهمن	بزدلت جنگه بیزدایان بهمن
دشمن او گشت چون دیو حین	نائب حق بود آدم بر زمین
قوم او ملعون شد مردود شد	صیقل شد و زورش همه نابود شد

رفت چینی آب در جوش بماند	نزد ما از ارث او خویش بماند
الْحَذَرُ أَنْ كَيْفَ يُغْنِ عَنْهُ	الحذر از حرص و اندک و نفاق
توده از دست خود شرم و حیا	تو مشغول سرور و پر جور و جفا
بهر گشت حرص مال حسن زن	تو اساس خاشه یزدان مکن
سیرت شیطان بود تا در میان	نا امیدم ز ارتقاء انسان
بعد دور آدم پاکیزه دین	رفت آتش سقوی اقطاع زمین
کرد او پیکارها با دیو زاد	حکم خود میگرداناد در بلاد
آلِ آدم چون کمر بر جنگ بست	هر طرف رخ کرد و فتحش دادست
ز آنکه نطق آدمی در جنگ ها	یک تفوق داد او را بر ملا
از زراعت نیز شد او بهره یاب	کاشت غله کرد جاری رود آب
اسپ کاو گوشتان پرورید	داشت این سرمایه را هر دم پدید
قریه ها آباد کرد و اندران	زلیست محفوظ از شر و دشمنان

دشمن او قوم صیاد کهن	بے خبر از لطق و نزع و علم و فن
آل آدم یافت بر اینان نفس	هم تمدن داشت هم عقل و منبر
کرده نسل دیوزادان انقیاد	خلط شد با آدمی اندر بلاد
نطق را با دیوزاد آموخت او	هر دور یک گشت بس خلق و نحو
گفته ام از لطق دور اولین	مشمول هر چند اسما بود این
گشت چون اولاد آدم منتشر	در زمین بر مختلف قسطنطنیه
اختلاف السنه آمد پدید	این تغایر را بدان چپ و راست
هم ز وجه اختلاف دیوزاد	فرق اندر رنگ و صورت و نژاد
بیشتر افتاد بین نسل ما	فرق رنگ پوست است از آب و هوا
بنگر اندر نسل انبی بر زمین	اسود و افریقیه و صغریه چین
یون گندم گون رنگ آدمیست	رنگ ناعی دیگر از دیور و پرنیست

در مزاجِ جبلی از ارث دیو	هست این شتم و غرور و مکر و دیو
گفت زین رو حضرت خیر الوری	احمد مرسل محمد مصطفیٰ
در غرقِ جسم تان اے مردمان	هست شیطان روز و شب دائم دوان
تو بهین اندر دل خود اے عزیز	ارث شیطان را همیداری تو نیز
بغضِ چشم و حرص و آزار و حسد	چیت جز نخوئے لعین بے خود
صدق و حُب بنیاد دینِ جگہ است	کثری و کینه زد دیو پر دغا ست
حسن از آدم بود در خونِ ما	قبح از دیوانِ بے شرم و حیا
غوغایِ نیکت ارثِ جدتِ آدم است	هر چه بد از دیو با خویت ضمیم است
راهِ آدم رفتن اسلام است دین	راهِ شیطان است کبر و بغض و کین
مدعائے شرعهایِ انبیاء	بُود استیصالِ این شیطانِ ما

اے دیو مکر فریب

اے ارثِ معنی وراثت

اے استیصالِ معنی بسخ کنی

هست این تسلیم حبلہ مرسلان
 تا بہ ذوق احمد آخر زمان
 وائے تو صوم و صلوة آمیختی
 ایک قصہ دین احمد سوختی
 گفت آن پیغمبر شائستہ نحو
 کینہ و ایمان تو در یک دل پُر
 دین احمد نار را گلشن کند
 کینہ بلخ عدن را گلشن کند
 بدگمان از من مشواے مولوی
 من نیم منکر ز ابلیس غوی
 نزد من ارواح بے ابدان بسا
 منتشر ستند در جو نفضا
 تو گو ارواح رفت از بدن
 دیگر انداین فوجیائے ذوالنہن
 شرح کردم از تقائے مادیات
 زبان نہ کردم بحث از روحانیات
 هست کم تقدیر ادقی بنیدگان
 در میان ما بہ ہر ذوق زمان
 مردم خود بین و نادان تسلیم
 غرہ تقلید شیطان تسلیم
 مکرش را یک مہر لگا شستہ
 خوشتن را با خیر پنداشتہ
 جانشین دیگشتہ در جہان
 جنگ نا کردند با پیغمبر

بر زمانے انبیاء و اصفیاء	انہں را بودند بر حق رہنما
یاد مردم است تا این دم و دو نام	شیش و ہیم اوریں علیہم السلام
بر طریق آدم این پیمبران	داعیان بودند بین النبیان
کینہ باد بودنی مے داشتند	جنگ اورا فرض مے پنداشتند
قوم را بر حرب و ضرب گنجیتند	در قتال دیو زاد آونجیتند
انہں زان پس و آہن را گدخت	باسلاح نو بہ جنگ دیو بجخت
پیش رفتن گشت انہں را شعاع	تا اماریکہ رسید زارتہار
قطعہ بزرگست تا بسیار سان	خشک بود و دود بر را اتہال
نزد بعضے بودیم بزم مزید	از مرکش تا بہ دنیا شے جدید
لورہ اطلنطیس نام آن زمین	انہں را بودند در آنجا کمین
گو بہت یک قصہ یونانیان	در بیان غم اطلنطیس بیان

۵۔ بر ریکہ نام آہنا شے کہ در میان ساہر یا و امریکہ واقع است

دروشنی از برق چون دوران با	منے گرفت آن قوم اندر شہر با
رفت انسی قبل از ان کین شد غرق	سوئے امریکا بہ زعم آن فریق
از جنوب چین تا تسمانیا	خشک بود این را سہمے دانیم با
کرد آن ایلیم را قسمت دو جائے	نزد اکثر عالمان یک آبنائے
بود مرکیبا بابا ابروئے فتوح	تا در انجا رفت انسان قبل نوح
بشنوی در قصہ ہائے اہل چین	ناہمائے سرداران آن زمین
اکتشاف بس عجب سر غظیم	ہست بریک تختہ دورتیم
ساختند آن اہل حکمت قوم با	تدبیر و ہار و دوجہاز است ہوا
گشت منے کرند در ہر سوس	دریک طیارہ شان بہت کس
چون بسر شد گشت تو مشایع شما	بعد آدم سابلین چسیدین ہزا
ماند از برف و زنج انبار با	تا زمان نوح بر کہسار با
نسبتاً از جمبگی اودا پیش	آن زمان گرمی ہوا گشت شش

ابر یا بر شاست بر سوسنیر	بر زمین بارید مدرایط
ناگهان بگه خمت عیج کوهها	گشت پراز آب به پشت رودها
نوح آن دم بود در کس عراق	گفت ای قوم نادان الفرق
داد زمین طوفان مرا خالق خبر	ساخته این قوم آب و خشک
خرق گردیده بداندیشد زمین	از تو جاری شود به زمین
بود این طوفان بکس روی زمین	در عراق و مصر و هندستان چین
لوق در طوفان بکشتی شمسو	با همه اهل و عیال نامدار
چو آن نر و شر بکشت آب و نر و	کشتیش بر نر و شر و نر و
گرچه آن نر و شر بار آب چو نر و	تو که نر و شر بار آب چو نر و
بر مینمودن مرتضی جان بهر دست	مردمان از نر و شر و نر و
در دیوایه سکن آنست	نر و شر و نر و شر و نر و

این قدر را هم ندانستی چه شود اے که مے خوانی بهر ساعت درو

گفتمت از نوح و از آدم تمام

مے کنم از بحثِ دین ختم کلام

فصل دوازدہم

در بحث آغاز ادیان و بیان صراط مستقیم پیچیدن

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

قدّے تخلیق عالم اختتام یافت اندر غرّہ ماہ صیام
گویت اکنون ز ادیان جہان رائج و شش میان مراد

۱۰ امروز کامل کردیم برائے شما دین شمارا و متکمّل کره
اسلام را دین برائے شما

(تفسیر حسینی)

۱۱ غرّہ اول روز ما را گویند

بجست دین را برگزیدیم زین سبب	ارتقا نخل است دین کنرا رطب ^۱
بہر آسانی بہ سہ قسم جدا	نہ کنتم تقسیم من ادیان را
آن یکے دین تو ہم یا خیال	ساختن از نکر خود را و ضلال
در شجر یاد حجب بر آفتاب	یا بہ کوکب یا قمر یا رود آب
از تصور بہر خود رب ساختن	قلب روشن را سیہ شب ساختن
اصل این دین است از دیو کسن	گم رہی را دیو افکند است بن
او ز عقل و لطق ما بہ بہر بود	کوہ و دریا جاندارش مے نمود
از بخل ^۲ خواست اورا خوش کند	از بلائے تہر و خشم او رنجد
یا ز میوان کردہ اخذ فائدہ	از تملق ^۳ برد پیش مائدہ ^۴
رفتنہ رفتہ این خیال دیونرا	در جہان بنہاد نادانرا

۱ رطب بمعنی خوشامد

۲ بخل خرم

۳ تملق بمعنی دسترخوان

۴ مائدہ بمعنی دسترخوان

از حدود دہم بیرون است او	کرب ما داند کہ بے چون است او
آب این جوئی ست از وحی خدا	ہست این آئین زوہم و شک جدا
رافت و انصاف و تعدیل و حیا	حُسن اخلاق و محبت التَّقا
نور یزدان است این دین در جہان	جملہ را این دین بما کردہ بیان
انتہائش حیرت اندر ذات او	ابتدائش حُب مخلوقات او
ہم نشانِ راہِ حُبّت میدہد	در جہان درسِ اخوت میدہد
من بہ دنیا نور یزدانم عین	گوید این دین اے گروہ انبیاء
روحِ مرورِ راہ را کامل کنم	خالقِ مخلوق را وصل کنم
جَلّتے گرد ہمیں روئے جہان	گر عمل بر من کنید اے مردمان
نور اندر قلب آگاہیت شوم	بعد مردن شمعِ در را بہت شوم
روح تو یابد سرورِ سرمدی	در قصیدہ نور پاکِ ایزدی

اے اتقا یعنی پرہیزگاری تے رافت نرمی و مہربانی تے سرمدی یعنی دایم

نیمه از مردمان بود الفضول	خویش را دانسته از اهل عقول
دین را باز سچہ طفلان کنند	هر چه خواهد فکرشان را انسان کنند
بهر جنگ دین حق این بهیشان	در مقابل با دلائل صف کشان
باطل و حق را بهم آمیختند	بهر خود یک شربتے انگیختند
شریعت ایشان چو ستم قاتل است	ز آنکه در وی زهر جہل جال است
که ز ارباب خیالی این کسان	میدهند از کثرت خالق نشان
گماد این کس ذات پاک و الممن	جوید اندر جسم انسی یا روشن ^{ست}
خالق اندر تن بجوید بت پرست	حزمت حق را چه داند خود پرست
منے کند تا بیل دین لمحدان	نیز تحریفے به دین مومنان
آید این ز انکس که سوز داز حسد	یا که دارد محبت غیر احمد ^ش

۱۰۰۰ ارباب جمع رب یعنی پادشاهان کنند

۱۰۰۰ سم معنی زهر

۱۰۰۰ وشن معنی بت

مثل این در دین حق کردن خلل	هست بنیاد سوم قسم ملل
اولین قسم و سوم گمراهی اند	بر روه وسطی جنود شاهی اند
بندگان خاص حق پروردگار	خالق اکمل ذوالجلال کردگار
خامشی به از اباطیل دیگر	قصه دین خدا بشنوز سر
بعد طوفان شهر بار رودها	یافتند آبادی و عس و طلا
شدمرور سالها چندین هزار	پس نباشد بلده دشت شنار
بُت پرستی بود دین آن زمان	پست فطرت شد گروه انیان
مرد گر یک شخص نیک از قوم نوح	از بت او خواستی آتش فتوح
خواست او تا خوش کند الله را	لیک کرد آن بے خرد گمراه را
و هم شیطان را به دین آمیخت	کرد در دانست خود فعل نکو
قلب با آن کفر و دشت تیره شد	بر زمین شیطان به زمین حیره شد

۱۰ جنود لشکر
 ۱۰ نام صحرا ۱۰ عراق بزبان عبرانی که شهر بابل در آن بود
 ۱۰ اباطیل جمع باطل

لیک خالق پیکرِ رحم و وفات	ہر زمان بالنسل باغوش عطاست
در جهان سنجیب لک پیدا نمود	زنگ کفر از قلب مردم مے زدو
قبل ابراہیم صلح بود و نمود	بر رسالت سوئے عاد و ہم نمود
بعد آئنا شمس وحدت ناگہان	شد ز بیت بت گری پر تو فشان
بانی بیت احمد یعنی خلیل	آن رسول حضرت رب الجلیل
زد نولے لا اُحِبُّ الْاَفْلَکِیْنِ	رفت بالاتا بہ معراج یقین
چون دل او مہبط انوار شد	نار سوزان تبرش گلزار شد
حق بہ او بخشید دو نور بصر	اول اسمعیل و اسحاق آن در
بہر برد درخواست رحمت از خدا	ہر دو را عزت نبوت شد عطا
گفت ابراہیم یا رب ذوالہن	تو بہ اسحاق و بہ اسماعیل من
آل صلح دہ فزون تر از شما	بر زمینت سرتیغ رسا مگا

لے آفتابین جمع اقل یعنی غروب کننده ۲۵ مہبط جاستہ نزد آمدل

کن ز نسل ہر دو پیدا انبیاء	آل آدم را بہ دینیت حسنما
گفت خالق تو ممان در ضحک آ	این دعا ہا را نمودم مستجاب
داد با اسحاق کنعان را پدر	سوئے بکہ رفت آن دگر پسر
ہست در توریت ابن شرح مسین	زیست اسماعیل در فاران زمین
وارث اسحاق چون یعقوب شد	او ہم اندر چشم رب محبوب شد
داد مر یعقوب را خالق پسر	بود ایشان را عدد اثنا عشر
از ہمین اخوان عالم شد روان	نسل حبیب قوم اسرائیلان
گشت چون گمراہ اولاد غلیل	حق بہ موسی داد توریت جلیل
کرد در سینا خدا با او سخن	شد کلیم اللہ خطابش آن زمین
اور رسالت یافت در او طوی	از حضور کبریا رب العلی

۱۷ فاران کوہ ہائے حجاز

۱۸ بکہ یعنی مکہ معظمہ

۱۹ سینا کوہ طور

رفت سوئے مصر پیش شهریار	گفت از توحید حق پروردگار
شاه مصر از خود سری انکار کرد	قبیله‌ها را نیز با خود یار کرد
آن رسول آزرده از فرعون	کرد هجرت از زمین مصریان
در پیش آمد چو با قهر و عتاب	غرق شد فرعون در امواج آب
قوم موسی درس وحدت یافتند	لیک در دل تخم نوحوت کاشتند
چون یهودی عقل دین پرورنداشت	لفظ را بگیرد و مقصد را گذاشت
آمد اندر دین تقلید و جمود	جان رود از دین نه بیود و قیود
خوب گفته حضرت مولائے روم	آن امام العارفین بحر علوم
خلق را تقلیدشان برباد داد	ای دو صد لعنت برین تقلید باد
زان سبب هر یک رسول و الجلال	کرد ذم آن گروه بد خصال

له نوحوت تکبر

له قبطیان قوم فرعون

له جمود منجمد شدن

از بیان ہائے ضلال این فریق	ہست پُرہر حصّہ عہد عتیق
چون زمان حضرت عیسیٰ رسید	برکشی ہائے یہودان شد مزید
آخرین مرسل سوئے قوم یہود	حضرت عیسیٰ نبی اللہ بُود
گفت عیسیٰ اے مرفرازان قوم	تا کجا مانید پُر مردہ بہ نوم
از من آموزید اخلاص عمل	ترک بہ این شیوہ مکرو و غل
من نیاوردم یکے شرع جدا	شرع تو ریت است کافی بہر ما
یک گروہ مومن از قوم یہود	بروے ایمان آن زمان آورده بُود
نیز در دیگر ممالک انبیا	خلق را بُودند بر حق رہنما
ہادیان بُودند اندر ہندو چین	راعیان خنق بردین بین
ہست در قرآن نقل قوم باد	وہم کہ نقصص مدہ ہرگز زیاد

۱۔ عہد عتیق نام توراۃ کہ انجیل را عدد جدید سے گویند۔
 ۲۔ نوم یعنی خواب

راہب و احبار و موبد برہمن	رہزن ادیان شدند اسے جان کن
ہل و حق را ہم آہنستن	ہست کار این گروہ پرستن
آہ از افکار بے بنیاد پال	لمت پر نور عیسے را زوال
پال شرک گفت ابن اللہ نیز	ابن آدم گفت خود را کن عزیز
باز و خواب خوش غفلت نمود	قوم نصرا فی چو تقلیدش نمود
گفت کجھم شوک را پاک و حال	بر خلاف حکم رب ذوالجلال
آن متاع شرع را در باختند	ختہ را ہم از میان انداختند
ابن ہبہ از ہمد پال شوخ شد	فریح شرع موسوی منسوخ شد
دین عیسے نیستین تعجید پال	ہست این راعے ہمہ اہل کمال
دشمنش بود این فریشتی قبیح	گفت ایوئی کہ تا موت مسیح

سلسلہ موبد حکیم آتش پرست۔

سلسلہ پال کہ اور پلوں چیزیں گوند کے از علمائے یہود بود کہ سلسلہ تثلیث را در بیان

جسائیان اور راج دادہ

عشق او باد خستہ شیخ الیہود	از دل او صبر و طاقت اربود
شیخ دختر را بہ عقد او نداد	دشمن دین گشت از بغض و عناد
در دلش احاد از آغاز بُود	گر چه خود را امت موسیٰ نمود
نہ پوئندہ سرائی گرفت و اصطبائح	نہ خدادان بُود نہ عالی دریاغ
سادہ دلی قشیش را از مکہ و زور	از رہ عیسیٰ و موسیٰ کرد دور
زیرین سبب ایہو نیان پاک دین	پال را گفتند مردود و لعین
لفظ ایہونی بہ عسب رانی زبان	ہست ہم معنائے لفظ عابزان
کیست ایہونی تہا ان مومن مینود	آنکہ ایمان بر سیح آورد و بُود
بُود اقر ز شش بہ توحید خدا	گفت عیسیٰ را یکمہ از انبیاء
خمر و لحم شوک نہ زود و حسد ام	شرح موسیٰ را نمودی حتم ام

۱۔ اصطبائح : بے کمہ وقت نفرائی کردن شخصے بر سر او ریزند
 ۲۔ قشیش : بھائے نساہتی۔

این موحذ نیز تعلیمش نمود	ز آنکه عیسی عامل این شرع بود
دین پاک افتاد در چاه زوال	یافت چون شکست به دنیا آل پل
بهست این تعلیم چون بزل و مزج	سه خدا گفتن نه بدین مسج
آسمان و ارض و هم جو مضا	بود نزد ایل بابل سه خدا
سه خدا گفتن میان مصریان	آمد از تعلیم بابل بے گمان
بس کسان را بود در یونان و روم	این عقیده گر چپس نخس است و شوم
آن که تخم فلسفه در روم ریخت	این عقیده را فلاطینوس داشت
ببروین خود کفن را بافتند	درس تشکیث از همیدان یافتند
دین است گشت این سرش قیج	رفت سه و ده سال چون آب و سبج
ز لوق اندر دین سه سال نهاد	چون به دین توحید ربانی نهاد
زیده اولاد ابراهیم و خلیل	در همان آمد شمشاد و حبیب
ز کفش قرآن چون سبب الضحی	رحمة للعالمین نور الهدی

از تو جانفش رسد بشعیر ^{سلا} شده از به تب است
 از سست فوج مراد ^{شده} نموده به خست
 گشت جوق پیروز کتاب آید از ران نور سب
 کشف شد خواب ^{شده} بدریست در به ن
 زان پس خوشه چون نور خدا تا قیامت آن بیند
 چنین بهمان شد خسروان کرد در عتید
 گفت او نام او باشد محمدا
 کرد داند این وزیر به اندر
 به مود داد ما شده
 چون بید دوره آخر زمان آید نخواستن

نه یثین نام ^{شده}
 سوره قدر یک از این ^{شده}
 سوره این ^{شده}

هر چه او گوید بود گفت خدا	بچو من صاحب شریعت رہنما
رخشد از فاران آن نور بسین	در کفش باش شریعت آتشین
دین حق را در جهان افکند بن	بود ابراهیم معمار کهن
آن حجر کا نداخت معارش به دُور	هست اسماعیل سنجید ضرور
در اناجیل ^۱ این حقیقت را به بین	شد ز آل او مشید ^۲ قصر دین
مژده های بعثت خیر البشر	در دساتیر و بگیته ^۳ در نگر
ذکر او را که روشن در گیتا نوشت	گفت از خوشتر تازی ز مرث
کرد گوتم بدده بنام متسریا	ذکر احمد را بحکم کبیریا
کرده سوئے و تشدس رخسار منیر	ابن مریم گفت در وقت خنیر
مطلبش بود آمد دیگر حرم	ختم شد در توالی ^۴ یو و یو مشلم

۱ مشید حکم مضبوط ۲ اناجیل حب نجیل ۳ دساتیر نام کتاب آتش پرستان
 ۴ گیتا نام یک کتاب هندو ۵ دشت پریش بر زبان پہلوی ۶ کیش نام مقدس منود
 ۷ قدس مسجد اقصی در بیت المقدس ۸ یروشلم بر زبان انگریزی نام بیت المقدس است

این عقیده داشتند حواریان	یک دیگر آنجیل آید در جهان
چون بزعم خویش عیسی را بدار	کرد آویزان یهود بدشمار
بر سرش بارید لعن کردگار	رفت از تو مش به عز و وقار
کرد چون رد آل اسرائیل را	حق گزید اولاد اسماعیل را
شد رسول رب برائے عالمین	احمد و محمود خیر المرسلین
مستجاب آمد دعاها غلّیسیل	چون نبوت یافت سلطان حلیل
این نبی را رب خلاق الحمید	قدس تو هم داد و آنجیل بیدید
بعثت احمد رسول پاک ما	بود بر انسان احسان خفا
ز انبیا هر کس که اول رخ نمود	بهر قوه مختصه مبعوث بود
بر ملا گفت مسیح محترم	گله بان قهرم اسرائیل آمد
شاه ما آمد برائے کل جهان	رحمة للعالمین گفتش از ان

با تو گفتم رازهای کردگار	در کتابِ خویش از آغاز کار
بود در دورِ ازل رازِ کبیر	قبلِ مادهٔ خلقتِ برق و اشیر
گشت رقیق و فنیقِ اجرامِ سما	راز ثانی از کرمهای خدایا
رازِ ثالث آمد جانِ درجهان	رازِ رابع جانِ نوعِ انبیان
هست پنجم جلوهٔ نورِ هستی	در جهانِ تعلیمِ احمدِ مصطفیٰ
شد اساسِ دینِ آن والا گهر	و حدتِ حق و وحدتِ نوعِ بشر
سبز رنگ و یک لالهٔ افکنده است	گفت از یک بحبِ انسانِ قطره است
اصلِ حملهٔ شعلهٔ نورِ خداست	دولولهٔ زانِ شعلهٔ اندِ قلبِ هست
لایهٔ گروهِ انبیانِ آن سورهٔ	سوئے عینِ زندگی یک جا دوید
کرد از حریتِ آن شه گفتگو	از مساواتِ اخوت گفت او

سلامتِ خلقِ کثادان

سلامتِ خلقِ بستان

سلامتِ اجرامِ سماستارگان

چینی دست گول را با بربری	منسک کرد است و نیش کیسری
قلب از نور حق افروخت است	و حدت حق را بما آموخت است
معنی توحید ذات کبریا	جزو مسلمان کس نداند بر ملا
فرق نشناسد ز خلق الله را	هر کجی در جسم جوید شاه را
جهل و ظلمت کے برفتے زمین	گر نبودے دین احمد در جهان
پر تو تسلیم توحید خدا	ہست در اغیار از تقلید ما
کرد ترک بت پرستی سرسبز	بود از تران کو تھر با خبر
زین سبب اندین خود رنجیدہ بود	کالون اسلام را سنجیدہ بود
شد ثبوت مدعا بم این زمان	خود موحد فرقہ نصرا نیان
خود بخوان احوال آن عالی مقام	درس وحدت داد ناک از کلام
آئینہ توحید است از ماسقہ بود	نیز در ستیارت پر کاش ہنود

۱۰ کو تھر نام یک معتدلے مذہب عیسوی و جرمنی ۱۱ کالون نام یک مجہ و مذہب عیسوی

چشمہ توحید تر آن خداست	مصطفیٰ جملہ جهان را رہنماست
آخرین انبیاء خیر البشر	اظهر الآيات او شق القمر
گر شنیدی معجزہ عجیب ان	تو مشو چون دہریان منکر از ان
این کتاب گفت در آغاز کار	عالم حق است ناپید اکبار
از شمس کہکشانت گفت ام	از نجوم و اخترانت گفت ام
ہست بیرون از علوم عقل ما	این فضائے بیکران را انتہا
پس بدان یک عالمے دیگر بود	کان درون قلب تو مضمر بود
رو بگردان از کلام اوراق را	تا بدانی نفس و آفاق را
قلب انسان بحر باشد بیکران	چون فضا بے حد تو پهنایش بدان
فلسفی گر متکبر و حی خداست	بے خبر از حس پاک انبیاست

۱۔ شمس جمع شمس

۲۔ کہکشاں نام سفید طولانی کہ در شب مشاہدہ راہ در آسمان نماید و در حقیقت
این مجموعہ ستارگان است

آید از بیرون اقطار سما	آنچه رخشد از قلوب انبیا
ساغر هر کس پُر از آن با نیت	چشم هر کس آن طرف بکشا نیت
اندر آن تابد جمال ذوالجلال	صاف باشد گردلت اے با کمال
آفتابے رابه تالابے منگر	عکس شکل اصل دازد مختصر
زانکه او نے بلکہ خود یزدان کند	آن چنان دل ہر چہ خواہد آن کند
در کتابے ستطاب مثنوی	گفت زین رو پر کمال معنوی
تیر جسته باز گرداند ز راه	اولیا را هست قدرت از الہ
گیرد او از رحمت رحمان سبق	یک باشد خوئے او چون خوئے حق
بہر اعدا خواست لطف مہرب	در مثال گویم از میر عرب
در کف بوجہل تہلیل حجر	بشنو اعجاز نبی را مختصر

۱۰ اقطار جمع قطر خط کہ در میان دائرہ کشند
 ۱۱ تہلیل کلمہ طیبہ

ہم ز مکشیرِ طعام و از لبن	در حدیثیہ ازان آب دہن
جزع خانہ بہ حبسِ ابنِ رسول	گشتن آن چوب از فرقت ملول
این ہمہ بر صدقِ دعوائش گواہ	لطف ہا بروے نہ در گاہِ الہ
داد او از دورِ مستقبلِ خبر	در صحتِ حدیث و در سنن کن یک نظر
با سراقہ گفت آن عالی تبار	باتو دادم من سوارِ شہر یار
این بہ دورِ ابنِ عمر آمد پدید	مر سراقہ را ہمان زبور رسید
داد روزِ خندقِ آن عالی مقام	ثرۃ فتحِ عراق و مصر و شام
از خروجِ قومِ انزاک و تبار	کرد مارا با خبرِ آن نامدار
خرد ہا داد او ز لطفِ کبریا	از غنائے ہند و قسطنطنیا
گفت با سے آن امیرِ مرسلان	چون بیاید دورۂ آخر زمان

۱۵ حدیثیہ نام جائے کہ نزدیک مکہ معظمہ واقع است
 ۱۶ سراقہ نام صحابی

۱۷ ابنِ شیر
 ۱۸ صحاح کتبِ احادیث صحیحہ
 ۱۹ انزاک جمع ترک

بر عروج آئینہ اقوام فرنگ	بر ہمہ غالب چہ در صلح و چہ جنگ
زان کہ آہنا ز اتفاق ہمکنار	خود سری را منع دارند از شہان
کے بگنجد در سطور این کتاب	شرح حال سرور عالی جناب
غیر او از انبیا دیگر کہ بود	آنکہ در تاریخ کس ذکرش نمود
لیک تاریخ ملل اربنگری	ہست ہر یک پُر ز حالات نبی
گرچہ چشمان او ز شاہان بشن بود	سیرت او سیرت درویش بود
روز فتح مکہ از رحم عمیم	دشمنان را کرد در دین مستقیم
دادن جابر و فد عیسوی	خود بہ صحن مسجد پاک نبی
دادن اذن عبادت ہر شان	اندرون مسجد خود آن زمان
مے نماید پیش عالم آشکار	وسعت قلبش نہ اُطفی کرد گیار
عار او از خدمت و محنت نہ بود	بر کس ازوے کلفت نہمت نہ بود

چون پلیدی کرد ضیف نادرست	بستر مهران ز دست نوح دشت
خنده روی و مهربان و خوش مزاج	بود سلطان بے قلاع و تخت و تاج
خطبه آن شاه در حج آخیر	در هر عالم ندارد یک نظیر
از حقوق زوجه و جاور و غلام	کرد بس تاکید آن عالی مقام
ذات خود را هیچ اهمیت نداد	گفت خود را عبد آن رب العباد
وقت رحلت گفت یارب از کرم	تو مگردان قبر مرا چون صنم
سر وحدت را ندانست این جهان	با همه جمیع بلین مرسلان
تا در و س و وحدت رب العالی	داد خیمه الناس احمد مصطفی
غور باید کرد اندر امر کن	شکر را بر کند آن ازینخ و بن
یاده خود با شرم چون محکم خدا	امر کن کافیت بهر ارتقا

۱۰ قلاع جمع قلعه
۱۱ د و س جمع درس

۱۲ ضیف مهران
۱۳ صنم بت

پس شریکے را نماند احتیاج	امر گن داروئے در و لا علاج
در جهان ماند منور تا ابد	نام احمد ختم توصیف احد
گرچه او با خاکیاں در خاک بود	تربست او برتر از انس و کاف بود
من مثال احمد و اہل جن	باتو گویم این حقائق را بدان
ماہمہ اصحاب کہفیم اے رفیق	تنگ روزن دارد این غایبِ رفیق
سایہ ہائے عالم بالا بہ غار	میرسد از سمت روزن بر جہاد
عقل ماشد مجوسیر آن ظلال	بے خبر از اصل و در بند خیال
نست پیر علم ما دیگر اساس	غیر از تخمین و از ظن و قیاس
قیدیان غار از حال برون	کے شود آگہ بغیب رہنمون
خالق مازات احمد راگزید	او تماشا نے ہم عالم بہ یہ

یافت در قوسین آذ آذنی مقام	کرد سوائے عالم بالا خرام
با محمد داد و ترکان مجید	از تقاضائے کرم رب العبد
در جهان از بارگاه کم نزل	چیت قرآن جندوه نور ازل
کے نوید شرح حکمت را ذباب	تو موج از انس شرح این کتاب
ناظر از سوراخ باریکیم ما	ساکنان غایب تاریکیم ما
گرچه دلما را ز غم پُر خون کنیم	شرح اسرار برونی چون کنیم
سر قرآن را شناسد بیشتر	مرتقی گردد چو زین حالت بشر
چیت بهتر از عمل برامهات	بهر ما در این دوسه روزه جیت
این نماز و حج و روزه و زکوٰۃ	در دو عالم توشع راه نجات
در دماغ افتاده از سیر ظلال	گفتگوئے مایه و ہم و خیال

سافت دوکان یا نزدیک ترانان
(تفسیرینی)

کتاب قوسین آذ آذنی ۵

ع جندوه یعنی پاره

تو درون غارتیرہ مبتلا	مقصودت بیرون قطار سی
ہست قرآن رسیما نے زان طرف	انگیزی این سرش را الاتحف
این کلام حضرت رب اعلى	ہست با ما یادگار مصطفیٰ
مصطفیٰ نور الہدی شمس الضحیٰ	مصطفیٰ خیر الوری بدر اللہجی
ہرچہ گفتند از تعصب غریبان	من نہ استم ضرورت رد آن
گر نداند ولادت در شاہ را	چشم نابینانہ بیند ماہ را
عف عفوشتے زد و یوانہ سگان	کے کند نقصان ماہ ضوفشان
ساخت در شرب شہنشاہ جہان	جنتہ رشک گلستان جہان
تو بخوان احوال اصحاب رسول	جنتی بود آن عزیزان را اصول
از مواخات ہم از ایشان	از محبت گرمی باز ایشان
بود این جنت پر از نخل و ثمر	تا بہ روز قتل بے ہمت عمر

بعد از آن آغاز شد دُورِ خزان	قتلِ عثمان سوخت اشجارِ جنان
بس علی کوشید تا بارِ دگر	جنتِ احمد بگردد بارِ دگر
لیکِ قصِ قردگان ملکِ شام	بر سرِ پیرِ منبرِ خیرِ الانام
کرد سوسهٔ خویش جذبِ عامیان	جد و جدِ مرتضیٰ شد رایگان
دُورِ خوبِ زمرهٔ اصحابِ رفت	رونقِ بازارِ آن اجابِ رفت
آخرینِ جلوله هائے آن زمن	رخشد از انوارِ ایشِ احسن
بعد از آن افتاد چون غوغائے عام	شد نهانِ شمسِ اخوتِ درغام
یک شبِ بنمیبِ بر آخرِ زمان	دید در رویا به منبرِ قردگان
کیستند این قردگانِ آخرین	بعد از بنمیبِ بر پاکیزهٔ دین
من زرقاصانِ بوزینهٔ صفت	بر سرِ پاکِ احمد گویمیت
اکثرِ ثلثان که بر روئے جهان	سروری کردند با اعزاز و شان
بر منابرِ قصِ سروده کرده اند	بیخِ جنت را زینِ بر کنده اند

چون عمر عبد العزیز نیک نام	چند کس بُودند زینہا لا کلام
تا بیامد دو رخ سرب و سقوط	جملہ مے رفتند رخ سوئے مہبوط
مے شوی چون قردگان بے تیز	گر تو عیب خود ندانی اے عزیز
قوم تو در قعر گنہامی فتاد	شکاو و وفا فی الامر چون دادی نیاد
داشتند از امرِ ہم شوری نفوذ	بادشاہان مست از جام غرور
جسم پر خونِ شہید کربلا	کرد شرحِ قتہ شد بہر ما
لاجرم حق حکومت باختند	ملک حق را چون جہنم ساختند
طالح دوزخ وطن باشد غلام	ترا کہ تخلیف است صالح را مقام
حق گرفت از قوم مسلم تختِ تاج	ساختند اصنام از رسم و رواج
فایده کے بخشش بعض اکتاب	اے مسلمان رخ ز خالق بر متاب
کے قدم بہ جادۂ حق بر زنی	تا طواغیت کہن را نشکنی
بشکنی طاغوت را اگرے توں	دین احمد را تو شمع راہ دان

دہر شد ظلمت کدرہ خائف مشو	گر دین اصنام تو طائف مشو
گر چہ قیدِ بابلی چون دانیال	تو مشو غافل ز رب ذوالجلال
آن خداوندے کہ با این دُور داد	این چنین منیتِ این عدل و داد
ارتقاءِ مسلمین خواہد مدام	تو شوی منظورِ شس از جہدِ دوام
در رہِ آن ذوالجلالِ بے نیاز	سعی باید مرد سوز و دل گداز
کن ز توحیدش منور قلب را	تا بیابی نصرت از امرِ خدا
شاد باش لے دل کہ از الطافِ	بوعی رحمان آید از خاکِ عرب
تا تواریخِ امم را ابتداست	قومِ سامی حاملِ شرعِ خداست
ابن زمان ہم چشم دارم از عرب	رہنمائے خلق را بر راہِ رب
خاکِ آن کو رُوبِ باعجزِ دنیا	روضہٴ رضوان بود کوئے حجاز
نیز امیدے کہ از مغربِ زمین	دور گمرد کی نہ بادینِ مبین
پاکِ دل اقوامِ مغرب بالضرہ	از شعلہٴ دینِ حق کیسہٴ زند نور

شہر باری داد رب العالمین	غربیان را برگزیده مسلمان
شاید این باشد رضائے ذوالمنن	تقویت تیشان بہ دین خوشیتن
علم مادی است در مغرب کمال	ہست در اسلام نور ذوالجلال
گرمیان این دو یک جانی شود	مجمع البحرین نورانی شود
بہر دین مصطفیٰ طاہر شود	قلب مردم از حسد طہر شود
از محبت جملہ عالم پُر شود	ہر یکے قطرہ بہ دریادہ شود
ختم گردد دُور پیکار و حروب	دُور گردد دُخوئے شیطان از قلب
باب راز مادہ را با شفتح	سیر گاہ عقل گردد دشت روح
گرد این دنیا ئے ماجت نظیر	نہ در بغض و حسد نہ داور گیر
منزلے بس خوشنما در راہ ماست	پیش چشم از جہل و دُخوت پردہ ہست
حق بود دین محمد مصطفیٰ	در جہان حق را نوبخشیدی بقا
خالقا از حرمت خمیر البشر	از گناہ من منائی نہ گذر

آمدم از بارِ عصیانِ پشتِ خم بر درت یارب بهمید کرم
 گرچه از اعمالِ خود هستم خجل دارم از توحیدِ تو نورِ بدل
 یا خدایا تم مرا بر دینِ بکن ای فرشته برو دعا آیینِ بکن
 تحفه‌الابرار بود اول کتاب یادگارِ جوش افکارِ شباب
 اندران گفتم ز توحیدِ اله از شرورِ مردم گم کرده راه
 مشرق الانوار در احکامِ دین شد قم از لطفِ رب العالمین
 این صحیفه هم ز فضا شدم
 هر چه در دل بود گفتم و السلام

افضل الذکر

اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله

مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات

کہ درایام شتداد مرض فالج نظم شد

بپا دارندہ لیل رب!	اللہ خالفتا پروردگارا
تو شادایم دین حق المبینی	تو خلّاقی اللہ العالمین
تو پاک از کفو و زئم و مشلی	تو رحمانی رحیمی ذو الجلالی
خداوند تو غنّت زلف و بوی	خداوند تو ستار العیونی
تو ستار و تو غنّت ساری خدایا	تو قمار و تو جباری خدایا

خدا یا خالق کون و مکانی	خدا یا مالک ہر دو جہانی
تو نقش کردی و آن شد مجرئی	تو کردی اے خدا رقی ہیوی
تو روز روشن و شب آفریدی	نظامِ نجم و کواکب آفریدی
چو گوشتے ساختی این ارض مارا	پرازِ انجم نمودستی فضا را
بہ حکمت در فضا رہ می سپارند	شمار این نجوم بے شمارند
مسافر گردِ محور ہم مدار است	زمین از حکمِ خالق بے قرار است
بہ افلاک مدار خویش تا زند	ہمہ اجرام از حکمِ خداوند
نبات و حے نمودی آبِ گل را	تو دادی ربہ طین مضحل را
ز طین کردی تو آغازِ بشر را	ثمرِ دای تو انواعِ شجر را
بجودند ارتقا ایسا سراسر	ز حکمت اے خدائے پاک اور
ترقی کرد جب ٹوم و بشر شد	ترا از لطف چون بروی نظر شد
دلیلِ راہ نمودی انبیا را	تو دادی عقلِ انس پر خطارا

ز خاصان تو آدم شیت نوح اند	چو ابراهیم و آل پرستوج اند
زینح اللہ اسماعیل خوانند	چو اسحاق اب اسرئیل خوانند
چو موسی آنکه با حق گشت گویا	ز عیاض بشد شق آب دیا
چو داؤد و سلیمان مکرم	که بودند پر دوست مان معظم
چو عیسی ہمیب پاک بنیاد	که او از بطن مریم بے پرزاد
چو حرم تو جالم شد فروان	محمد مصطفی آوردت سرت
محمد رحمت للعالمین است	محمد ہادی یوئے زمین است
محمد سرور لولاک باشد	محمد برتر از فلاک باشد
محمد صدر بزیم کائنات است	محمد چشمہ آب حیات است
چو شمس دین احمد بر زمین تافت	ازین یکمیں مسلم من بیت
حجابے حق باو کے داشت تابین	برفت ویشیہ رزق سب تو بین
وہ جو کوش فخر موجودات باشد	ز حق دیدم برو صمد ہاں

خداوندش ثنا ہا کرد و تجلیل	کتا بش ناسخ تو ریت و نجیل
خداوند اذانت کبریا یت	خداوند ابحتی انبیاء یت
خداوند ابحتی مصطفی یت	بحتی آن رسول با صفا یت
بحتی وحدت ذات قدیمیت	بحتی رتبت عرش عظیمیت
بحتی این کلام پر جلالت	بحتی این کمال بے زوالیت
بحتی جملہ آیات کلامت	بحتی جملہ احکام عظامت
بحتی کعبہ بیت الحرامت	بحتی رتبت ماہ صیامت
بحتی صدق صلیق معمر	بحتی رتبت فاروق اکبر
بحتی ناشر قرآن عثمان	بحتی مرتضیٰ محبوب سبحان
بحتی اہل بیت پاک اطہر	بحتی جملہ اصحاب پیبر
بحتی جملہ خاصان یگانہ	ز وقت مصطفیٰ تا این زمانہ
بمن دہ صحت گم کردہ من	بدہ جانم بحسم مردہ من

خداوند اعطا کن تن درستی	نجاتم ده ز رنج و ضعف و سستی
تنم ز رنج و مضلوح و ضعیف است	ز پا افتاده چون مور و نحیف است
برفت آن طاعت و تاب و توانم	شده بے حس و محوم و استخوانم
خداوند آنچه عذرت رو بمن شد	که عالم عبرت اهل وطن شد
الهی بے مثال و لایزالی	قدیمی کمالی پاک از زوالی
ز حکمت ناز و حجت گشت پیدا	ز لطف شد بعبالم دین هویدا
مراده باز آن تاب و توانم	میا و نقص در نطق لسانم
خداوند از الطاف نهانی	مکن شل و دست و پایم در جوانی
اگر چه پُر گناه و درو سیاهم	بدر بارت خدایا داد خواهم
نه راه دادم بدل هرگز شکے را	نه جسم غیرو بت مسکے را
گذشته بارگاه چون تو شاهے	نه رفتم در پیے طاغوت گلے
نداشتم شرکت بیچ کس را	ترا عبدم نهان و آشکارا

نکردم شرک از جہل و غفلت نہ اندر وحدت نے در رسالت

منزلے لغی عصیان را چو دادی

بکن رحمتی کہ تو رب العبادی

اغلاط نامہ کتاب صحیفۃ الشکون

صفحہ ۲۰ دسویں شعر کے بعد ایک شعر رہ گیا ہے۔
 وهو هذا۔ گرچہ بامروم حکیم نیک خشی گفت شکل ارض باشد مثل گوی

صفحہ	صحیح	غلط	
۲۳	شہر یاران را بہ سرفوقِ حُرُوب	شہر یاران از سرفوقِ حُرُوب	
۱۱۴	چشم پوشی باید اسے استادِ فن	چشم پوشی کن استادِ فن	
۱۹۰	بُود فلکے دلکش و بسیارِ حُوب	بُود فلک کن سمت بسیارِ حُوب	
صفحہ	سطر	صحیح	غلط
۲۱	۶	صیف	سیف
۳۴	۷	را شمار	از شمار
۳۵	۳	زین سیار کما	از سیار کما
۳۵	۶	شد تعین	شد یقین
۴۰	۱۰	لکشان شمس	لکشان شمس
۵۷	۷	بُعد	بعد
۶۹	۹	عطار دُرّا	عطار دُرّاز
۷۳	۸	یا ز آہس	باز آہس
۷۸	۲	سیف	سیف